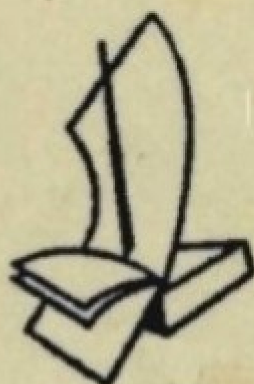
خفیف شیرازی

عارف بزرگ قرن چهارم هجری



نشر اندیشه

محمد - رشاد

خفیف شیرازی

« عارف بزرگ قرن چهارم هجری »

محمد رشاد

بسم الله الرحمن الرحیم

توضیحات :

۱ـ این کتاب که درشرح حال ابوعبدالله محمدبن خفیف عارف بزرگ قرن چهارم هجری است قسمتی از مآخذ آن یادداشتهای متفرقی است که باهتمام چندتن از دوستانم از تراجم و تذکره‌ها استنساخ وتبرعاً دراختیارنگارنده گذارده شده است وقسمتی دیگر کتاب‌هائی است که خودم مستقیماً بدانها رجوع واستفاده نموده‌ام.

۲ـ فهرست مندرجات کتاب بشرح ذیل است :

فصل اول

مقدمه

این مقدمه مشتمل بـر سه قسمت است ، **یکی** بحثی مختصر دربارهٔ عرفان و **دیگری** در وحدت وجود و **سومی** در سیر و سلوك .

١

بحثی مختصر درباره عرفان

عرفان درلغت بمعنی‌شناخت‌است ولی‌مراد دراینجا شناخت حق است ازطریق‌کشف وشهود نه ازطریق بحث واستدلال، واین مسئله در حقیقت نخستین مادهٔ افتراق عرفان باحکمت مشـّاء است وتوضیح آن اینکه :

حکماء از قدیم‌الایـام منقسم بر دو قسمند ، قسمی حصول علم را مطلقاً و یا تا حدی غیر ممکن دانند ، جماعت **شکاکون** ، **لاادریون و سوفسطائیان** از این قسمند.

قسمی حصول علم و معرفت را ممکن دانند و آنها برچهار گروهند ، **مشّائیون ـ متکلمین ـ اشراقیون ـ صوفیان** .

مشّائیان گویند: حصول معرفت ممکن است اما فقط ازراه قیاس واستدلالات عقلی و هر آنچه که عقل گوید وکشف کند آن معتبر است و بس، اعم از اینکه شرع و منقولات مذهبی هم آنرا تأئیدکند یا خیر .

متکلمین گویند : گرچه راه کشف حقیقت و تحصیل معرفت فقط عقل و استدلالات عقلـی است امـا احکام عقلی در صورتی معتبر است که مورد تأئید شرع هم باشد و گرنه آن را اعتباری نباشد .

اشراقیون گویند: عقل چون مشوب باوهام ومتأثّر از حواسّ کثیرالخطا است لذا غالباً بخطا رود ودر ادراکاتش اشتباه کند لذا بر احکام او اعتباری نباشد وبهمین جهت گفته شده **الحکمه النظریه تلعب به الشکوك** (حکمت بحثی واستدلالی بازیچه دست شك وریب باشد) وبهمین جهت است که معرفت فقط ازراه ریاضت وتزکیه نفس وتجرید ضمیر حاصل آید، یعنی نفس انسانی چون باترك لـذّات وتحمّل ریاضت مصفّی از شوائب گردید خودمستقیماً وبدون وساطت عقل خاطی بحقایق امورمعرفت پیداکند وآنهارا باچشم دل‌و دیده باطن بیند، پس فقط معرفتی که بدین طریق حاصل شود حجّت است اعمّ

ازاینکه با شرع هم موافق باشد یا خیر .

صوفیان گویند : معرفت گرچه فقط با ریاضت و عبادت و تزکیه باطن حاصل میشود اما درصورتی معتبر است که موافق شرع باشد و الا معرفت کاذب و کشف شیطانی خواهد بود .

کتاب شرح گلشن راز صفحهٔ ۷ درمقام بیان معنی کلمهٔ عرفان گوید: بالجمله راه وروشی که اهل‌الله برای شناسائی حق انتخاب کرده‌اند عرفان می‌نامند و عرفان وشناسائی حق بدو طریق میسر است: یکی بطریق استدلال ازاثر بمؤثر، ازفعل بصفت، ازصفات بذات واین مخصوص علما است . دوم بطریق تصفیه باطن و تخلیه سر از غیر وتحلیه روح و آن طریق معرفت أنبیاء و اولیاء وعرفا است و این معرفت کشفی و شهودی را غیر از مجذوب مطلق هیچکس را میسر نیست مگر بسبب طاعت وعبادت قالبی ونفسی و قلبی و روحی و سرّی وحفّی وغرض از ایجاد عالم، معرفت شهودی است .

۲

وحدت وجود

اکثر حکما وجود را متکثّر دانند و آنرا بواجب و ممکن قسمت کنند وحتی بعضی‌ها هریك ازممکنات را واحد مستقل دانند چندانکه هیچ‌مناسبتی بین آنها برقرار نمی‌باشد وچنین گویند: دلیل تعدد وجود آنکه آثار هریك از وجودات با آثار دیگری متفاوت

است وفی‌المثل اثر آتش سوزاندن و اثرآب خاموش کردن‌است پس تعدد اثر دلیل تعدد مؤثر است. اما عرفا وجود را یکی دانند وگویند وجود مفهوماً ومصداقاً حقیقتی واحد است و آن حقیقت هم ذات باری‌تعالی‌است لاغیر. وما سوای او ازجواهر واعراض و عقول ونفوس کلا مظاهر تجلّیات او هستند و اشتباهاً وجودات عینی بنظر می‌آیند چه اگرآنها واقعاً وجودات عینی باشند. یعنی در مقابل وجود حضرت حق وجودات حقیقی و متقرر باشند لازم می‌آیدکه وجود نامتناهی باری تعالی بوسیلهٔ‌آنها متناهی ومحدود گردد در حالیکه وجود باری بهیچ حدی محدود نمی‌باشد **لیس‌له حدمحدود ، لایخلومنه‌مکان ولایشتغل‌به‌مکان ، الاانهم فی‌مریة من لقآء ربهم الا انه بکلشئی محیط** [1].وآنگاه درتقریب‌مراد خود چنین مثال زنند :

هرگاه شخصی در محلی جلوس کرده و در جوانبش آئینه های‌کوچك وبزرگ ، صاف ومعوجّ ، محدّب و مقعّر، طویل و عـریض نصب نموده باشند ، در اینصورت عکس آن شخص بشکل‌های‌کوچك وبزرگ ، صاف ومعوجّ ، ریز و درشت دراز و پهن در آئینه‌ها منعکس میشود ودر این حال ناظری‌که آن محل را تماشا می‌کند هرگاه تمـــام نگاهش را فقط به‌آئینه‌هـــا بدوزد صورتهای مختلف و متعدد بیند وگمان برد که هریك از آنها یك فرد عینی و یك شخص حقیقی است ، امـا اگـر از آئینه‌ها چشم برگرداند و تمام نگاهش‌را فقط بصورت عـاکس که مبداء ومنشاء

۱ـ سورهٔ فصلت آیه ٥٤

این‌تصاویر است متوجه کند بزودی ملتفت میشود که فقط اوموجود عینی است وافرادی راکه درآئینه‌ها می‌دیده صرفاً تصاویر بوده‌اند و او اشتباهاً آنها را وجودات واقعی می‌پنداشته است .

موجود بحق واحد اول باشد

جز او همه موهوم ومعطل باشد

هرنقش که غیر اوست اندرنظرت

نقش دومین چشم احول باشد

شیخ شهاب‌الدین سهروردی در کتاب لغت موران گوید : ادریس صلی‌الله علیه جملهٔ نجوم و کواکب با او در سخن آمدند ازماه پرسید ترا چرا وقتی‌نور کم‌شود وگاه زیادت؟گفت بدانکه جرم من سیاهست وصیقل وصافی ومرا هیچ نور نیست ولیکن‌وقتی که درمقابلهٔ آفتاب باشم برقدر آنکه تقابل افتد از نور او مثالی درآئینهٔ جرم من همچو صورتهای دیگر اجسام درآئینه ظاهرشود. چون بغایت تقابل رسم ، از حضیض هلالیت باوج بدریت ترقی کنم . ادریس از او پرسید که دوستی او با تو تا چه حدیست ؟ گفت بحدی‌که هرگاه درخود نگرم در هنگام تقابل خورشید را بینم زیرا که مثال نور خورشید در من ظاهر است چنانکه همه ملاست ، سطح وصفاست روی من مستقر است بقبول نور او پس در هر نظری‌که بذات خود کنم همه خورشید را بینم . نه‌بینی که اگرآئینه را در برابر خورشید بدارند صورت خورشید در او ظاهرگردد اگر تقدیراً آئینه‌را چشم بودی ودرآن هنگام‌که دربرابر خورشید است درخود نگریستی‌همه خورشید را دیدی اگرچه آهن

است اناالشمس گفتی زیراکه درخود الاافتاب ندیدی اگر اناالحق یا سبحان ما اعظم شأنی گوید عذر او را قبول واجب افتد .

قریب باین مضمون گفته شده :

روی در آئینهٔ شش رو نمود

بلکه خود آئینه وخود روی بود

هم وجود و هم نمود

در عدم افتاد عکس ذات او

در عدم شد ذات او مرآت جو

یا عدم شد ذات جو

چونکه ذاتش بود بی‌همتا و فرد

ذات خود را در عدم تصویر کرد

شد دوا در جان درد

وجه او چون جلوه‌گرشد درعدم

شد عـدم هستی نمـا سر تـا قدم

فاش‌شد سرّقدم

چون عدم وصف صفات‌ذات شد

پای تـا سر ذات را مـرآت شد

نفی‌ها اثبات شد

نیست ازیك جلوه‌ی او هست‌گشت

آدمی از فیض دم سرمست‌گشت

نیستی‌خودهست‌گشت

آدم علّم که وصف ذات بود
ذات حق را بهترین مرآت بود
زان هویدذات بود[1]

۳
سیر و سلوك

برای اینکه بتوان از این کثرات و صور متجلیه در آئینه‌ها چشم بجانب خود مجلی برگرداند و فقط اورا دید یعنی فقط ذات حضرت حق را که مبداء این صور و تجلیات است مشاهده نمود پیمودن مراحلی لازم است و این پیمودن را اصطلاحاً سیر وسلوك گویند واین مراحل هفت است :

۱ـ مرحله طبع : مراد ازطبع غرایز وطبایع حیوانی ونباتی است که جز خوردن و آشامیدن و نموّ وتولید نسل چیزی نداند و سالك راست که تا میتواند ترك حیوانی کند وازلذات وخوردنی‌ها وآشامیدنی‌ها بقلیلی اکتفاء ورزد تا از این مرحله پای بالاتر نهد.

۲ـ مرحلهٔ نفس : سالك در این مرحله ترك خلق کند و از دنیا و تعلقات آن اعراض نماید وبخواندن اوراد و اذکار و اداء فرائض شرعی بپردازد و با توبه ومجاهده وخلوت وعزلت وورع و زهد و سکوت وخوف ورجاء بسر برد تابتواند ازایـن مـرحله که هنوز پوشیده باحجاب‌های اوهام است بمراحل عالیتررود.

۳ـ مرحله قلب: قلب درلغت به‌معنی برگردانیدن و باژگونه

۱ـ نقل ازکتاب چنته صفحه ۱۰

کردن‌است ومراد دراینجا تحوّل‌ودگرگونی‌است که درحال‌سالك پدیدمی‌آید و روزنهٔدر او بسوی عالم‌غیب بازشود واودراین‌حال دچار تحول وانقلاب شود یعنی‌گاهی ازروزنه‌ایکه بردلش بازشده بعالم شهود نظرافکند ومغیبات را برأی‌العین مشاهده کند و گاهی زیر وساوس نفس اماره بشهوت وغضب آلوده شود.

٤ـ مرحله روح: ـ سالك همینکه مرحله قلب را که برزخ بین نفس وروح‌است پیمود بمقام روح رسد ودراین مقام ازسلطهٔ قوای بدن وآثار طبع وهواجس‌نفس فارغ‌گشته وروحانیت مطلق شود وبعالم قدسی راه یابد .

٥ ـ مرحلهٔ سرّ : سالك در این‌مرحله بمقام معرفت رسد و بهر چیزی کـه نگاه کند خدا را در آن بیند . **مارأیت شیئاً الا ورأیت‌الله فیه** .

دلی کز معرفت نور صفا دید

بهر چیزی که دید اول خدا دید

٦ ـ مرحلهٔ خفی: سالك در این مرحله فقط خدا بیند و بس (نه‌خدا را در همه‌چیز) یعنی غیر از خدا چیزی نبیند وچیزی نشنود و چیزی نیابد و خود را در جنب حق فانی بیند پس در این حال پرده هـا بیکسو شوند و او اشیاء را آن چنان که هستند مشاهده کند .

٧ ـ مرحلهٔ اخفی : ایـن مرحله بالاتر از مرحلهٔ خفی است چه در مرحلهٔ خفی سالك خودرا در جنب حق فانی میدید و بفنای خـود التفات داشت اما در این مرحله فانی شود بی‌آنکه ملتفت

فنای خودگردد واین مقام درحقیقت مقام صحو است.

مرد سالك چون رسد این جایگاه

جایگاه و مرد برخیزد ز جای

بعضی هـا این مقام را یعنی مقام فناءِ فـی‌الله را مقام فقر خوانده‌اند وفقر درحقیقت آخرین مرحله سلوك ونقطهٔ کمال‌معرفت است ودرحدیث آمده : **کادالفقرأن یکون کفراً، الفقر سواد الوجه فی‌الدارین**، و عطارگفته :

در کسوت **کادالفقر** ازکفر زده خیمه

در زیر **سوادالوجه** درخلق نهان مانده

وخواجه‌عبدالله انصاری فقر راکبریت‌احمر وکیمیای اخضر خوانده وگفته است که آن بکسب بدست نیاید . وابوعبدالله خفیف درتعریف آن گفته **الفقرعدم الاملاك والخروج عن‌احکام‌الصفات**ـ ودیگری گفته **الفقربحرالبلاء والعلم‌سفیته** ، عارفی‌دیگر ارکان فقر را چنین شرح داده است :

ارکان‌هذا الامر صارت اربعه	فخدمـة و صحبـة متبعـه
و خلوة و عزلـة الانـام	و فـکـرة و الـذکـر بالدوام
بصمت دائـم و جوع دائم	و ذکـر دائم و فـکر دائـم
و سهـر تطـالـع الجمـالا	تشاهـد البروق والـوصالا
تزور محبوباً بـذی الـدلال	خیر مـن المنام فـی‌اللیالـی
طـواف کـعبة الـوصال لیـلا	من سیرة العشاق جیـلا جیـلا
بعبـده المحمود اسری لیـلا	مـن طلعة الحمید نـال لیلا

فصل دوم

شرح حال

ابوعبدالله محمد بن خفیف بن اسکفسار شیرازی مشهور به شیخ کبیر و مدعو بشیخ‌الاسلام یـا شیخ‌المشایخ . پدرش از مردم فارس بود ومـادرش از نیشابور و خود در شیراز متولد شد و در همـانجا نشو ونماکرد ودر همـانجا بخاك رفت .

تاریخ تولدش را بعضی ازتذکره نویسان من جمله صاحب کتاب نامه دانشوران (جلد پنجم) بسال۲۱۰ یا ۲۱۹ ضبط کرده‌اند ولـی از وقایع دوران کودکی و جوانی وایام تحصیلش اطـلاع زیادی بدست نداده‌اند جز چند مطلب .

اول اینکه کتاب نفحات‌الانس (صفحه ۶۲۲) گفته که شیخ در عهد طفولیت همراه مادرش امّ محمد از راه بحر بسفر حجاز رفت .

دوم آنکه کتاب شدّالازار (صفحه۳۸) نوشته درایامیکه‌وی کودکی خردسال بود روزی شیخ حذاء او را در سر راه خود دید بناگهان دربرابرش بایستاد و درحالیکه او را بهمراهان نشان میداد فرمود بارفتن‌این‌کودك ازفارس تصوف نیز ازاین‌دیاررخت برمی‌بندد .

سوم آنکه راجع بدوران جوانی وایام تحصیلش، طبقات ـ الصوفیه صفحه ٤٥٤ونامه دانشوران جلدپنجم صفحه ۲۵۹نوشته‌اند وی علم فقه واصول را نزد ابوطالب خزرج بغدادی آموخت و آنگاه علم‌الحدیث را درمحضر ابوعبدالله ارزکانی خواند و چون درعلوم‌شریعت‌کامل‌گردیدقدم درطریقت عرفان نهاد ودراین‌راه از استادان بزرگی‌چون امام‌ابوعبدالله جعفرحذاء وابوضحاك فارسی و ابومحمد رویم‌بن احمد بغدادی‌کسب فیض کرد و کتاب شرح شطحیات روز بهان نوشته‌که وی درنزد ابوالحسن مزین مشهور به طاووس‌الحرم و ابوالعباس شیرازی نیز چندی تلمّذکرد وصاحب کتاب‌دانشمندان وسخنسرایان فارس (صفحه ١٤٥ جلد اول)گفته ابوالعبّاس شیرازی نخستین شخصی بودکه شیخ‌کبیر خدمت او را دریافت وتأدب و تهذیب ازاوگرفت.

کتاب شرح شطحیات روزبهان (صفحه ۳۸) گوید شیخ ابوعبدالله خفیف در وصف ابوالعباس‌شیرازی چنین میگفت: من هرگزچنین متحققی‌دروجد ندیدم‌مست‌درگاه‌بود، ونیزکتاب‌طبقات الصوفیه‌صفحه ۲۱۷گوید: شیخ عبدالله خفیف‌دربارهٔ ابومحمدرویم میگفت‌هرگزدیده من‌کس‌ندیدکه درتوحید سخن‌گفتی‌چنانکه‌رویم.

ونیز در کتاب نفحات‌الانس (صفحه ۲۲۶) و سفینة الاولیاء (۱۵۲) نوشته‌اند که شیخ بندار بن محمدبن مهلب شیرازی ازجمله استادان شیخ کبیر بوده‌است. ونیز نامهٔ‌دانشوران (جلد۵صفحه۴۶) عبدالوهاب بن ایوب اردبیلی را نیز برجمع استادان شیخ افزوده است .

بطوری که گفتیم او از مردم شیراز بود و صاحب کتاب دانشمندان وسخنسرایان فارس جلد اول صفحه ۱۴۸ به‌نقل از ابوالحسن دیلمی روایت میکند : که من از شیخ شنیدم که فرمود پدر من از کلاشم بود و کلاشم شهری است ازشهرهای دیلمیان و نیز فرمود که ما ازقبیلهٔ ضبّه‌ایم وصاحب همین کتاب گوید پدروی ازجملهٔ سرهنگان عمرولیث بود واین عمرولیث ازدیلمیان بود.

بهرحال آنچه که مسلم است اینکه وی از جانب پدر نسب بملوك دیالمه میرسانید ومادرش بطوریکه درسابق اشاره نمودیم ازه‌ردم نیشابور بود وزنی پرهیزکار وعبادت پیشه بود و اوقاتش پیوسته بطاعت و روزه ونماز میگذشت و دمی از ذکر خدا غافل نمی‌ماند درمیان اهل عرفان بسیارمحترم بود وبمناسبت پسرش که محمد نام داشت امّ محمد خوانده میشد و کراماتی بوی نسبت داده شده که مایکی ازآنها را درفصل آینده ذکر خواهیم کرد. ازمجموع گفته‌های مورخین‌وتذکره نویسان چنین پیداست که شیخ فقط درحجرتربیت مادرش بزرگ شده بود وپدرش یا خیلی زود وفات کرده بود یاتماسی بازن‌وفرزندش‌نداشت وبهرحال‌شیخ بیش ازهمه ازمادرش یاد میکرد.

شیخ دوران جوانی را بتجرد گذرانید وزن نگرفت اما

ناگهان تغییر رأی داد و از خادم محود خواست که زنی برای او خواستگاری کند صاحب کتاب نامه دانشوران ناصری این حکایت را چنین آورد : در اوائل عمر زن اختیار نکرده بود شبی خادم خود راگفت از توخواهم زنی بزوری خواستگار شوی خادم گفت اگر قبول آمد مرا دختری است بجهت شرافت نکاح شود . شیخ قبول این مطلب نموده دختر وی بخواست وپس ازآن زن وکنیزکان بسیار بخانه آورد وقتی خادم سبب آنکه در ابتدا زن اختیار نمی-کرد پس ازآن بدین قسم در آن اصرار داشت پرسید، شیخ گفت شبی قیامت را بخواب دیدم و خلقی بسیار همه در کار خود فرو مانده، درآن حال طفلی بیامد ودست پدر ومادرگرفته از صراط بگذرانید و همچنین هرکس که طفلی داشت از صراط بگذشت ، من ایستاده حسرت می‌بردم و از خواب بیدار شدم بر خود ملامت کردم که از سنت رسول(ص) چرا باید خارج شوم این بود که در آن بدان‌سانی که دیدی تعجیل کردم که در زمرهٔ **فلیس منی** معدود نگردم .کتاب کشف المحجوب (صفحهٔ ۳۱۷) حکایات عجیبی در این باره نقل کرده ازجمله گفته است: وی مردی عزیز روزگار و عزیز نفس بود ومعرض از شهوات نفسانی و شنیدم کی چهارصد نکاح کرده بود وآن ازآن بودکه وی از انباء ملوك بود و رؤسا تبرك را خواستندی کـه با وی عقدکنند و وی قبول کردی وقبل الدخول طلاق دادی . اما چهل زن پراکنده اندر عمر وی دوکان و سه‌کان خادمان فراش وی بودند ویکی را از ایشان باوی چهل صحبت بوده بود و آن دختر وزیری بود . شنیدم از شیخ ابوالحسن

مکران شیرازی که روزی از زنانی که بحکم وی بوده جمع بودند هر یك از وی حکایتی می کردند . جمله متفق شدندکه ایشان شیخ را اندر خلوت بحکم اسباب شهوت هرگز ندیده بودند وسواسی اندرون هر یك پدیدار آمد و متعجب شدند و پیش از آن هر یك پنداشته بودندکه او به آن مخصوص است گفتند از سّر صحبت وی بجز دختر وزیر که سال‌ها است تا اندر صحبت وی است و دوستترین زنان وی اوست . دوکس از میان خود اختیار کردند و بدو فرستادندکه شیخ را با تو انبساط بیشتر بوده است بایدکه ما را از سّر صحبت وی آگاهی کنی .گفت چون شیخ مرا اندر حکم خود آورد کسی بیامدکه شیخ امشب بخانهٔ تو خواهد آمد . من طبخ‌های خوب ساختم ومر زینت خودرا تکلّف کردم. چون بیامد طعامی بیاوردند و مرا بخواند . زمانی اندر من‌نگریست و زمانی اندر طعام ، آنگاه دست من بگرفت و با تیغی خود اندرکشید از سینه وی تاناف یازده عقده افتاده بود .گفت ای‌دختر وزیر بپرس که این چه عقده‌ها است ؟ بپرسیدمش . گفت این همه لهب و شدت صبر است که کّره شبست ازچنین روی واز چنین طعام صبر کرده‌ام این بگفت وبرخاست، بیشترین کستاخی‌های وی بامن اینقدر است.

و بهر حال شیخ را اولادی نبود بجز یك پسر که **شیخ عبدالسلام** نام داشت که در زمان جناب شیخ در عنفوان جوانی فوت کرد .

صاحب کتاب هزار مزار (صفحه۳٤) از قول شیخ ابونصر طوسی گوید «چون شیخ عبدالسلام پسر شیخ کبیر فوت کرد همهٔ ائمه و مشایخ حاضر شدند و هرچه میخواستند که از عزاء شیخ کبیر را باز دهند هیچ کس را زهره نبود از بسیاری هیبت و سکون و وقار شیخ.»

ضمناً اورا دو خادم بود و هردو احمد خوانده میشدند یکی احمدکبیر ودیگری احمدصغیر. وهمان کتاب درهمان صفحه آنهارا چنین توصیف میکند.

شیخ احمدکبیر نامش فضل بن محمّد خادم شیخ ویار شیخ بوده وشیخ ابوالحسن دیلمی گفته که نزدیك بیست سال فضل بن محمد خادم دیدم که جبّه سفید سطبر پوشیده بود پی شیب جامه و سیرتی نیکو داشت و از خلایق عزلت گرفتی و هیچ کس او را هرگز در خصومتی و فضولی ندید و تنهائی و خلوت دوستتر می داشت و در منظری که در بالای بام شیخ است قریب پنجاه سال زمستان و تابستان بسر می برد و تحمّل سرما میکرد و رعایت وقت‌های نماز میکرد و درشب و روز فراموشی جائز نمی‌داشت، روز بروزه می‌بود و شب زنده میداشت و پرسش بیماران میکرد وتشییع جنازه وقضای حق‌های برادران میگذارد وبدرگاه قاضیان و سلاطین نمیرفت و او را سخنها و معرفت دلکش بود وکتابتی خوش داشت و دیلمی گفته که با ابوعبدالله شیخ حسین بیطار و ابونصر طوسی وحسن دوانقی روزی بصحرا رفتیم ناگاه احمدرا

دیدم که در صحرا تنها نشسته، پس این جماعت با وی گفتند ای شیخ این زمان بغایت‌گرم است و تمنّای آن داریم که مساعدت کنی و رفیق ماگردی‌گفت شما بجای خود بازگردید و مرا بجای خود بگذاریدکه صلاح شما وما دراین است. پس‌اورا رهاکردیم بخویش‌که ناگاه ازچشم ما غایب‌گشت بعدازآن درمیان نماز او را دیدیم. وبدانکه شیخ‌احمد درسال ۳۷۷ ازهجرت متوفّی شد و اورا درخضیر شیخ‌کبیر دفن‌کردند.

امّا شیخ احمد صغیر: نام وی حسن بن علی شیرازی بود و خادم شیخ‌کبیر و یار وی بود وگفته است‌که سی وپنج سال‌خدمت شیخ کردم و صحبت شیخ دریافتم وهیچکس بامن و شیخ نبود و خدمت می‌کردم. دیلمی‌گفته است‌که شنیدم از شیخ کبیر که‌گفت دوست میدارم من ابومحمد (شیخ‌احمد صغیر) را ازجهت خدمت سی‌ساله هیچکس جز وی ندیدم درغیرت درویشی وثبوت قدم فقر و هفتاد سال عمر داشت و ثابت قدم بود در عبادت و خدمت تا زمانیکه ضعیف وناتوان شد وهرگز طعام تنها نخورد و تنها هرگز نمی‌بود و با درویشان چیزی میخورد و هرگز بجامهٔ خواب نمی‌خسبید مگر درمرض‌موت وعامی‌بود وخط می‌نوشت وفرّاشی رباط شیخ میکرد و هرگاه‌که اورا به‌پیش شیخ می‌خواندند غضب میکرد و روز خدمت میکرد با کودکان و شب را زنده میداشت و میگویند در زمان حیات هرگز هیچ زلّت وعصیان از وی ندیدم و تمام عمر خود یك جامه مرقع پوشیده بود مگر در زمانی‌که غسل

میکردآن جامه بیرون میکرد وگفت چون من بمیرم مرقع ومندیل من بکودکان رباط دهید و خرقهٔ پارهٔکه دارم از بهرکفن وحنوط وخرج آن است. وفات وی بسال ۳۷۵ ازهجرت بود و اورا دفن کردند درنزد شیخ احمدکبیر .

کتاب نامه دانشوران ناصری درجلد پنجم درباره این‌دونفر حکایت ذیل را نقل میکند :

نقل است که شیخ را دو مرید بود یکی **احمد مه** و دیگری **احمدکه** و شیخ را همواره نظر به احمدکِه بود و احمد مِه طرف میل نبود . اصحاب درباطن همواره میگفتند باآنکه احمد مِه که صاحب ریاضت و سبقت ارادت در حضرت شیخ دارد چرا باید احمد کِه براو ترجیح داشته باشد شیخ این مطلب بشنید خواست که براصحاب چیزی معلوم‌کند .

روزی‌که همه مریدان حاضر بودند از اتفاق شتری بردرب خانقاه خوابیده‌بود وشیخ روی باحمد مه‌کرد وگفت: یا احمد مه گفت لبیك ،گفت : برخیز و آن شتر ببام خانقاه بر.گفت یاشیخ شتر چگونه توان ببام خانقاه‌برد ، شیخ‌گفت چنین‌است‌که میگوئی بنشین . پس روی به‌احمدکه‌کرد وگفت: یا احمدکه،گفت لبّیك یا شیخنا،گفت برخیز و این شتر ببام خانقاه بر، احمدکه درحال برخاست وکمربمیان بست وآستین برزد و دست در زیر شکم‌شتر نمودو مانند طفل شیرخوارکه بسردست بلندکنند آن حیوان را در ربود وبلندکرد. شیخ‌گفت برزمین نه که غرض من از این مطلب

اطاعت بـود، پس مریدان را بفرمود که احمد که فرمان ما بجای آورد باعتراض پیش نیامد خدای آن مشگل را بردست وی آسان نمود و احمد مه بحجّت پیش آمد و بقول مرشد قبولی نیاورد این چنین از کار باز ماند پس از ظاهر بباطن پی توان بـرد ، مریدان برقول و فعل شیخ اذعان نمودند .

مطلب دیگری که اشاره بدان در این فصل لازم است اینکه طبـق نـوشته مورخین وی با عمادالدوله دیلمـی (۳۲۱ ر ۳۳۷) و عضدالدوله دیلمی (۳۳۸ ـ ۳۷۲) که درآن ایـام سلطنت فارس و توابـع را داشته‌اند معاصـر بوده و سلاطین دیـالمه مخصوصاً عضدالدوله نسبت بشیخ سخت ارادت میورزید واونیز گاهی بملاقات آنها میرفت .

مجمل فصیحی ضمن بیان وقایع سنه ۳۷۱ هجـری در ایـن باب حکایتی نقل میکندکه : دوصوفی ازشام بزیارت شیخ آمدند، گفتند شیخ در سرای عضدالدوله است ، درویشان انکارکردند که شیخ را باسرای سلطان چکار؟ ورفتندکه در شهرطوفی بزنند، در دوکان خیاطی ساعتی بنشستند، مقراضی از خیاط گم شد،ایشانرا پیش عضدالدوله آوردند. حکم کردکه دست ایشان ببرند ، شیـخ حاضر بودگفت صبرکنیدکـه کار ایشان نیست و مقراض در فلان موضع است بـرفتند و مقراض بیافتند و ایشان خلاص شدنـد پس صوفیان راگفت ای جوانمردان ظن شما راست بود اماآمدن من بسرای سلطان از بهرچنین کارهاست هر دو صوفی مرید او شدند و

از صحبت او کار ایشان تمام شد تا معلوم شود که دست در دامن مردان باید زد و نیز نوشته‌اند که وی بیش ازیکصد سال عمر کرده و دوران خلافت المقتدر بالله (۲۹۵ ـ ۳۲۰)، و راضی بالله (۳۲۰ـ ۳۲۲) و مقتضی بالله (۳۲۲ ـ ۳۲۹) را درک نموده و مذهب شافعی داشته است.



فصل سوم

دانش و بینش[1]

مراد از دانش آن قسمت از علومی است‌که عرفاء آن را علوم ظاهری خوانند و مراد از بینش علوم خاص عارفان است‌که بعلوم باطن مشهور می‌باشد. عرفائی که تاریخ از آنها یاد کرده اکثراً فقط عالم بعلوم باطن بوده‌اند بی‌آنکه از علوم دیگر خبری داشته‌باشند الاّ چندتن امثال‌جنید بغدادی- ابومحمد رویم- حارث محاسبی - ابوالعباس عطا - عمروبن عثمان که جامع هردو علم بوده‌اند و بقول صاحب کتاب دانشمندان و سخنسرایان فارس

۱- اصطلاح دانش و بینش‌که دراین‌کتاب بکار رفته مأخوذ از گفته مشهور بوعلی‌سینا است‌که پس‌از ملاقاتش با ابوسعیدابوالخیر بشاگردانش که نتیجه ملاقات را پرسیدند چنین گفت هرچیزی را که من میدانستم او می‌دید.

(صفحه ۱٤۸) آنها جمع کرده بودند میان علم و حقیقت . و ابن خفیف از آن جمله بود یعنی از جمله عرفائی بود که علوم ظاهررا باعلوم باطن یکجا جمع کرده و درهردو مجتهدو صاحب‌نظر بود .

صاحب کتاب نامه دانشوران‌ناصری (جلد پنجم صفحه۳۵۰) گوید : او از اجلاء و معتبرترین این طبقهٔ جلیله است او نیز از شیوخی‌است که علوم ظاهر و باطن را با هم جمع داشته و در نزد اهل فضل به بیان نیکو معروف و بطلاقت لسان موصوف بود . . او پس ازتحصیل علوم ظاهر وترقیاتش درآن علوم بطریق طریقت قدم نهاد و از آن طریق بسرمنزل حقیقت رسید تا بدان مقام‌که‌در عصر خود عدیلی نداشت و بدیلش نبود ... شیخ عطار در تذکره الاولیاء (جلد دوم صفحه ۱۰۵) گوید : آن مقرب احدیت ، آن مقدس صمدیت آن برکشیده درگاه ، آن برگزیده الله، آن مشفق لطیف ، قطب وقت و شیخ‌المشایخ عهد خود بود و یگانه عالم و در علوم ظاهر و باطن مقتدی بود و رجوع اهل طریقت در آن وقت بوی بود . بینائی عظیم داشت و خاطری بزرك و احترامی بی‌نهایت وفضائل او چندانست که برنتوان شمردن و ذکر اونتوان کرد و در طریقت مجتهد بود ... و آن مجاهدات که او داشت در وسع بشر نگنجد و آن نظر که ویرا بود و حقایق و اسرار در عهد اوکسی را نبود وبعد از وی در فارس مشاهیر این سلسله نسبت بوی میرسانند .

صاحب کشف المحجوب صفحه ۱۹۹ گوید: ابوعبدالله محمدبن خفیف امام زمان خود بود. اندر انواع علوم ووی اندرمجاهدت شأنی عظیم داشت و اندر حقایق بیانی شافـی. روزگارش مهیا و هویدا است اندر تصانیف و ابن عطاء و شبلی و حسین منصور و جریری رایافته‌بود و بمکه بایعقوب نهرجوری صحبت‌کرده واسفار نیکوکرده بود بتجرید. و از ابنای ملوك بود.

خداوند ویرا توبه داد و از دنیا اعراض‌کرده و خطر وی‌بر خاطر اهل‌معانی بزرگست. ازوی میآیدکه گفت **التوحیدالاعراض عن‌الطبیعه**. توحید اعراض است از طبیعت. ازآنچ طبایع جمله نابینااند از نعماء از آلاء او. پس تا از طبـع اعراض حاصل نیابد بحـق اقبال موجود نگردد. و صاحب طبع محجوب باشد. از حقیقت تـوحید. چون آفت طبع دیدی بحقیقت تـوحید رسیدی و ویرا آیات و براهین بسیار است. **الله‌اعلم**.

صاحب‌آثارالعجم‌صفحه ٤٦٠ گوید: شیخ‌ازاجله اهل‌تصوف بوده واز اعاظم مشایخ شیرازی الاصل می‌باشد. شرح احوال و خوارق‌عادات‌اورا بسیاری‌ازکتب نوشته‌اندکه ازغایت‌اشتهارلازم باظهارنیست...وحسین‌بن منصورحلاج وشیخ ابوالحسن‌اشعری نزد او چیزی خوانـده.[1] و بسیاری از مشایخ درك فیض صحبتش را

---

۱ ـ ابوالحسن علی‌بن اسمعیل بصری شافعی مشهور به اشعری بنا بنوشته کتاب مطارح الانظار صفحه ٤٥١ و جواهرالارب صفحه ٤٤١ و قاموس الاعلام جلد دوم صفحه۹۷٦ وچندکتاب دیگر شاگرد ابوعلی‌جبائی (معتزلی معروف) بود وپس از سی سال بناگهان از اعتزال عدول نمود و ←

نموده‌اند.

طبقات‌الصوفیه‌صفحه ٤٥٤گوید: شیخ‌الاسلام‌گفت محمدبن خفیف... شیخ مشایخ بود دروقت خود وامام بودویراشیخ‌الاسلام میخواندند ، شاگرد شیخ ابوطالب خزرجی بغدادی بود. رویم را دیده وکتانی و یوسف حسین رازی و بوالحسن مالکی وبوالحسین مزین وبوالحسین درّاج صحبت کرده با طاهر مقدسی ابوعمر و دمشقی وجز ازآن، و ازدیدارمشایخ مرزوق بود وعالم‌بود بعلوم ظاهر وعلوم حقایق . نوری بوده نورغیر مخلوق‌گفتند : هیچکس را نیست‌که اورا دراین علم‌چندان تصانیف‌است‌که وی‌را، اعتقاد پاك و سیرت نیکو بود و شافعی مذهب بود .

کتاب شیرازنامه صفحه ۵۹گوید تاج تارك ارباب تصوف و سلطان سرا پردهٔ تصرف نورحدیقه تمکین ، نور حدقهٔ تعیین ... شیخ‌کبیر ابـوعبدالله خفیف . سن مبارکش بصدوده سال رسید و جمعی‌گویند ۱۱۷ سال بزیست . شیخ رکن‌الدین‌کنکـی در سیرت مبارکش ذکر فرموده‌که ۱۵۰ سال باطاعت‌گذرانیدکه پنج ساعت بخلاف و صایای حق تعالی بر او نگذشت در شیراز مولود کشت و در آن جایگاه انتها یافت .



مسلك جدیدی کـه بعداً بنام‌اشعری معروف شد بوجود آورد و بزرگانی چون ابوحامد غزالـی ـ فخر رازی ـ ابواسحق شیرازی تابع آن مسلك شدند و ضمناً باید اضافه کرد که مؤلف کتاب آثارالعجم که اشعری را از شاگردان شیخ‌عبدالله خفیف‌دانسته‌اشتباه‌کرده‌است وما درآینده شرح‌ملاقات شیخ را باابوالحسن اشعری ذکر خواهیم‌کرد .

مدتی بتحصیل علوم و معارف مواظبت نمود و مدتی طریق مسافرت اختیار فرمود . سه نوبت بحج رفت و درکرت دوم بصحبت شیخ جنید رسید و حسین منصور را دریافت. و درکرت سومین چون ببغداد رسید شیخ جنید وفات یافته بود و ابومحمد رویم قائم مقام گشته بود .

کتاب هزار مزار در وصف شیخ ابوعبدالله محمد خفیف گوید : جعفر خلدی مطالعه بعضی از تصانیف شیخ میکرد روزی میگفت تصانیف شیخ بغایت لطیف است و اشارات آن دقیق و رمزهای ایشان وقتی معلوم شود و مفهوم گردد که علم بآن ختم کنند یعنی با علم ظاهر نباشند هرشخصی از سخن شیخ چندان بهره ندارد و سخن‌های شیخ نبض آیات و احادیث مشهور تأویل بچند گردد ـ شیخ ابوعبدالله سوار میگوید : کلمات شیخ کبیر جوهرهای علم و دانش وی بحکمت آمیخته‌اند .

صاحب کتاب هزارمزار (صفحه ۳۰) از قول شیخ ابوالحسن دیلمی صاحب کتاب مشیخه گوید :

شیخ کبیر شیخ المشایخ بود یعنی پیر پیران که آن شیخان مرید او بودند . . . شیخ مقتدای عصر بود واگر نه او بودی ما طلب فایده و استعداد رفعت و کرامات درجه نمی‌یافتیم زیرا که منت و کرم حق سبحانه وتعالی روزی ماگشت تا ماورا دریافتیم و جایگاه وی طلب کردیم . . . سن شیخ و کردار حال و کارگذاری عصروی در درایت عقل وی بود و شیخ کبیر خاتم صوفیان و

کارفرمای صوفیان بازمانده یعنی بفرمان گذشته مریدان را کارمی فرمود ... عبدالله روزی وصف شیخ در نزد او میفرمود گفت که شما منزل ومکان او کجا دانید وسوگند خورد بحق خدای وگفت من شیخ را در ابتدای امر وحال او دیدم که چند سال صوفی بود در دوران عصر او جماعتی شیخان بودند وبه پیش او میرفتند در میان ایشان شخصی بود که پای برهنه میکرد و به‌نزد شیخ میرفت و نعلین بدست خود میگرفت و همچنین پای تهی بنزد شیخ میآمد باشد که شیخ چیزی بگوید و او بشنود ... و روایت کرده‌اند شیخ احمد یحیی وقتی با اصحاب خود نشسته بود و درس میگفت که ناگاه شیخ کبیر درآمد شیخ احمد گفت این امر بآخر نمی‌شود الا به ابوعبدالله (یعنی علم بشیخ کبیر ختم میشود)[1] . . . . و ابوحسن احمدبن حکیم که قاضی شیراز بود گفت ابوعبدالله مردی موفق است در امر خود وخدای تعالی اورا دوست داشته است ازمیان بندگان پس گاهی مبتدیان فهم علم او به‌نزدیکی کنند ومشتبه شود هرگاه نظر درعلوم وی کنند حسد برند یعنی مبتدیان فهم علم شیخ را ندارند وعلم شیخ برایشان مشتبه شود .

صاحب کتاب تذکره طریقه اویسی صفحه ٤١ گوید: شیخ عبدالله خفیف معروف بشیخ کبیر بحکم ازلی برمسند لم یزلی تکیه

۱ـ صاحب کتاب شدالازار این عبارت را طوری دیگر نقل کرده و گفته است در آن موقع احمد بن یحیی باصحابش گفت : این مهم بسامان نمیرسد مگر بوجود ابوعبدالله و این تعبیر بنظر درست‌تر و مناسب‌تر با مقام می‌آید .

زن آمد و تشنگان وادی حقیقت را خضر راه شد تـا بسرچشمهٔ آب بقاء رسانید وآنگاه اشعار ذیل را درمدحش میسراید :

خفیف آن گوهر لالا چو خورشید
ز شرق دل بچرخ عشق تـابیـد

سواد معـرفت را اسم اعظـم
بهـر دردی طبیبـی عیسوی دم

به خـلـوتخانـهٔ دل وحی منزل
کـه شد بـر تـاج کرّمنا مکلّل

رواج ملـك معنـی دولت او
خـراج کشور دل همت او

همه‌رندان زجامش مست و مدهوش
همـه پیمانـه زن زان چشمه نوش

نظر بر هرکسی تـا آن ولی کرد
دلش روشن ز انوار جلی کرد

از او شد رشته ها در فقر جاری
بـه امر کـردگـار حیّ بـاری

اسمعیل جرجانی درشأن شیخ کبیر گفته : این شیخی است که از وی نیکوئی خلق بمن میرسد بدرستی که این‌شیخ در راه وروش شیخان رفته است و خوی پیران گرفته و طریقهٔ ایشان را بیك‌سو نهاده و او را علمها و حکمت‌ها است کـه سطری از آن درکتاب تألیف است و مسئله از آنها در دیوان‌ها تمشیت است تا علم‌هـا

بسبب آن مسائل تألیف و افتخار بدانش میکنند وشاد میگردند[1].

«شیخ‌ابوعبدالله سلمی درکتاب تاریخ الصوفیه‌که خود نوشته آورده است[1]که امروز شیخ مشایخ و تاریخ زمان از بهر قوم‌باقی نیست جز شیخ‌کبیر قدس سرّه‌که از اوبزرگتر درحال ودر وقت تمامتر نیست و او داناتر از مشایخ است بعلوم ظاهر در حالیکه تمسك بعلم شریعت‌کرده از خدایتعالی و احادیث حضرت رسول (ص) و اوفقیه است برمذهب شافعی».

«بدانکه در مرقعات ارفعیه‌که درطبقات شافعیه آورده‌اندکه شیخ‌کبیر شیخ‌المشایخ ومهتر قوم است و بسبب یاد اوامید رحمت است‌که **«عند ذکر الصالحین تنزل الرحمه»** و قبول کردهٔ شیخان پیشینه و متبوع اصحاب آخر است».

● یکی از جهات برتری شیخ بربسیاری ازعرفای زمان خود احاطه تامه‌اش بر هر دو رشته از علوم بودکه وی را از همکنان ممتاز میداشت و اتفاقاً خود اوهم عرفائی راکه جامع هر دوعلم بودند بردیگران ترجیح میداد.

کتاب دانشمندان و سخنسرایان فارس(جلداول صفحه۱۳۹) گوید: شیخ‌گفت ازجملهٔ مشایخ به‌پنج‌کس اقتداءکنید : حارث محاسبی و ابوالقاسم جنید ـ ابومحمد رویم ـ ابوالعباس عطا و عمروبن عثمان از بهر آنکه ایشان جمع‌کرده بودند میان علم و

۱ـ شدالازار پس از ذکر این کلمات گوید : حافظ ابونعیم احمدبن اصفهانی صاحب‌کتاب حلیةالاولیاء وکتاب تاریخ اصفهان (متوفی ۴۲۰) گفته است‌که ابوبکر اسمعیل جرجانی این سخن‌ها را درشرایطی در وصف شیخ‌کبیر اداءکردکه خود علماً وحالا شیخ زمان خویش بود.

حقیقت و دیگر مشایـخ فقط ارباب حال بودند »

امتیاز دیـگرش طلاقت لسان و حسن بیان او بــود ـ در سخن‌رانی‌ها کلمات‌را باآن‌چنان شور وحرارتی‌اداء میکردکه در اعماق‌دلها می‌نشست‌غوغا درمستمعین می‌افکند .

کتاب عبهرالعـاشقین (صفحه ۱۳) از قـول مـؤلف کتاب تحفةالعرفان می‌نویسد : چنین منقول است‌که روزی درسر روضهٔ قطب الاولیاء جمعیتی عظیم ازعلماء ومشایخ شیراز و غیرهم‌گـرد آمده بودند ، ازجمله ایشان یکی سرور علماء زمان شمس‌الدین ترك رحمت‌الاولیاء و در آن مجمع استدعائی‌از شیخ‌کرد و فرمود که شیخ افاده فرمایند تا همگان حظی یابند، شیخ روزبهان قدس الله سرّه در جواب فرمود : شایستهٔ این اسرارگوش میطلبم . اما شمس‌الدین ترك‌که از جملهٔ فصحای زمان بودگفت شیخ‌روزبهان با شیخ ابوعبدالله بگوی .

شیخ برخاست وطیلسان مبارك بر سرانداخت و روی بشیخ کرد در سخن آمد ـ سخن بجائی رسانیدکـه شور از خلق برآمد و بیشترمشایخ‌که حاضر بودند خرقه‌ها را چاك‌کردند وهیچکس درآن مجمع بی بهره نماند .

فصل چهارم

تقوی و حیات عرفانی

خانواده‌ئی که شیخ در آن متولد شد و رشد نمود و بعرصه رسید از خانواده‌های وابسته بملوك دیالمه بود وپدرش‌هم بطوری که در فصل گذشته گفتیم از سرهنگان عمرولیث بود ، پس نه خانواده‌اش خانوادهٔ عرفان بود و نه پدرش با عرفان و تصوف سروکار داشت ودرآن‌میان‌فقط مادرش که امّ‌محمدخوانده میشد، چنانکه گذشت زنی متهجّد و کثیرالعباده بوده و دائماً در روی سجاده‌اش یا درحال نماز بود ویا درحال دعا ونیاز .

بعضی از تذکره‌نویسان اورا صاحب‌کشف وکرامات دانسته وخوارقی بوی نسبت داده‌اند.

نفحات الانس صفحه ٦٢٢ نوشته : امّ‌محمد والدهٔ شیخ ابوعبدالله ... مر اورا مکاشفات ومجاهدات بسیار است وصاحب

طرائق جلد دوم صفحهٔ ۵۰۲ تحت عنوان **العارفه ام محمد والدة الشیخ ابوعبدالله الخفیف**چنین مینویسد: «گویند شیخ درعشرآخر رمضان احیای شب میکرد تا شب قدر بیامد . ببام برآمده بود و نماز می‌کـرد والدهٔ وی ام محمد درون خانه متوجـه حق سبحانه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بروی ظاهرشدن گرفت آواز داد که ای محمد ای فرزند آنچه تو آنجا می‌طلبی اینجا است . شیخ فرودآمد وآن انوار را دید و در قدم والدهٔ خود افتاد . بعد ازآن شیخ گفت ازآنوقت قدر والدهٔ خود را دانستم» .

ظاهر آنکه ام محمد فرزند خود را دور از محیط خانواده دیلمیان که تربیت اشرافـی داشتند تربیت نمود و بسوی طریقت رهبری‌کرد ودر واقع وی را باید نخستین راهنمای شیخ شمردکه مراحل اولیه طریقت را بوی بنمود و اورا بدان راه دلالت کرد و بعداً بزرگانی مانند ابوالعباس شیرازی و ابومحمد رویم و شیخ جعفر حذّاء در تعلیمش کوشیدند .

ابوالعباس که خود از مردم شیراز بود و درمیان اهل‌عرفان مقامی بزرگ داشت در تعلیم و تربیت ابن خفیف کوشش بسیار بجای آورد ومقدمات علوم را از شریعت وطریقت بوی آموخت و اورا برای سیر درمراحل بالاترآماده نمود وبعداً بشرحی‌که در سابق نیز اشاره نمودیـم ابوضحاك فارسی ـ شیخ جعفر حذّاء ـ ابومحمد رویم وچندین تن از مشایخ اورا درمراحل دیگر رهبری نموده وچراغ راهش شدند و صاحب‌کتاب تذکره طریقت اویسی در پاورقی صفحهٔ ۱۷ گوید : «که شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف

شیرازی شیخ کبیر چهارصد پیر را خدمت کرده واصل خرقه او در طریقهٔ اویسی است » و اینك ترجمه بعضی از آنها ذیلا نگاشته می‌شود :

۱ـ ابوالقاسم جنیدبن محمدبن‌جنید خزّازقواریری نهاوندی مشهور به‌جنید بغدادی بزرگترین عارف عصر خویش بود و در بغداد می‌نشست وچون‌حرفتش‌خز فروشی‌وحرفت پدرش‌شیشه‌گری بود لذاگاهی خزّاز و گاهی قواریری خوانده می‌شد ولی عرفا و رجال طریقت ویرا قطب اعظم، سیدالطایفه ، تاج العارفین می‌خواندند ولقب سیدالطایفه درمیان آنها متداولتر بود، اوعلم فقه را نزد ثوری استاد امام شافعی[1] خوانده و در عرفان بدائی خود سری سقطی و حارث بن اسد محاسبی وشیخ محمد علی قصاب[2]

۱ـ بگفته ابن خلکان نسب سفیان ثوری بچهارده واسطه به ثوربن عبدالمناف میرسد عارف ومتکلم بزرگی بود وگرچه علمای‌شیعه مخصوصاً علامهٔ حلی وی را بشدت قدح‌کرد وبسیاری ازآنها ویراریاکارواهل تدلیس دانسته‌اند ولی ابن خلکان ازوی تجلیل‌کرده وضمناً نوشته است‌که وی در حدیث وعلوم دیگر مجتهد بوده وبسیاری از علمای اهل سنت وجماعت نیزگفته‌اندکه او اعلم واتقای ناس بود و بهرحال وی از بزرگانی چون اعمش وابواسحق سبیعی نقل حدیث‌کرده وابن جریح و اوزاعی نیز از وی روایت‌کرده‌اندواوسه‌کتاب نوشته یکی‌بنام جامع‌الصغیرودیگری جامع‌الکبیر وسومی الفرایض.

۲ـ این سه‌تن هرسه ازبزرگان عرفا بوده‌اند اول سری سقطی دائی جنید بغدادی است‌که درصفحه آینده بشرح حال او اشاره خواهد شد، دوم

←

متصل میشد وشاگردان بسیاری داشت که ما در آینده از آنها یاد خواهیم کرد که درمیان آنها فقهای بزرگی مانند ابوالعباس سریج فقیه شافعی نیز دیده میشد و در حالاتش گویند روزی کنیزکی در خانهٔ یکی از مریدانش بـرای وی تغنی می کرد و ایـن ابیات را می‌خواند :

اذا قلت اهدی الهجرلی خلل البلی
تقولین لولا الهجر لم لطب الحب
و ان قلت حد القلب احرفه الهوی
تقولی بنیران الهوی شرف القلب
وان قلت ماذا اذنبت قلت مجیبة
حیانـک دنب لایقاس بـه ذنب



ابوعبدالله حارث‌بن اسد محاسبی است که درنیمهٔ اول قرن سوم میزیست و بکثرت علم وکثرت تقوی شهرت داشت جندانکه درمـال پدر چون شبهه مینمود تصرف نمیکرد ودیناری بابت ارث اخذ نکرد وتألیفات‌درعلم‌کلام‌و تصوف داشت ودرسال ۲٤۱ هجری‌فوت‌نمود، سوم‌ابوجعفربن علی‌القصاب دربغداد متولد شد ودرهمانجا بزیست وازکبار مشایخ صوفیه درقـرن سوم هجری بود بسال ۲۷۵ وفات یافت (نقل‌ازجلد سوم صفحه ٦۲ تاریخ‌بغداد) و نیز درتاریخ صوفیه عارف دیگری بلقب قصاب مشهور میباشد و او ابوالعباس آملی است که بقصاب شهرت دارد و در قرن چهارم میزیسته وباوجودیکه عامی‌محض‌بوده اما دربسیاری ازعلوم تبحرداشته ونیز صاحب کرامات‌وخوارق عادات‌بوده وشیخ‌ابوالسعید ابوالخیر درطریقت ازاوپیروی میکرد وخود را بدو منصوب مینمود.

جنید بشنیدن این ابیات صیحهٔ کشید ونقش‌زمین‌شد وبیهوش افتاد صاحب لحانه چون اینرا بدیدآن کنیزك‌را باوببخشید وجنیدان را قبول‌کرده وبلافاصله آزادش‌نمود .

از خزائن نراقی است که جنید را بعد از مردن در خــواب دیده و از ماجرای مرگ و کیفیت رفتاری کـه با وی شده است سئوال نموده جنید درجواب گفته است :

طارت تلك الاشارات و غابت تلك العبارات و فنيت تلك العلوم و اندريت تلك الرسول و ما نفعنا الاركعات كنا نركعها في‌السحر .

مضمون این کلمات آنـکه پس از مردن همه این اشارات ورپرید وهمه این عبارات ناپدیدگشت همه این علوم فنای محض شد و همه این مراسم نابودگشت و نماند برای ما الا رکعاتی‌چند که در اوقات سحر بدرگاه الهی انجام میدادیم :

صاحب مزامیر حق‌کلماتی از او نقل‌کرده است ازجمله : **اساس‌الكفر قيامك على مراد نفسك** (اساس‌کفر متابعت مطلق‌از نفس امّاره است) .

توبه را سه‌معنی است: اول ندامت، دوم عزم‌برترك معاودت بخطا، سوم خودرا پاك‌کردن از مظالم وخصومات .

ونیزگوید شخصی جنید راگفت‌که پیران خراسان را برآن یافتم‌که حجاب سه است: یك حجاب‌خلق‌است و دوم دنیا وسوم نفس جواب دادکه این حجاب دل عوام است وخواص محجوب بچیز دیگرند: **روية الاعمال و مطالبة الثواب عليها و روية‌النعم**

(مضمون آنکه خواص بسه‌چیز محجوب شوند یکی در مدّ نظر گرفتن اعمال است و دیگر مطالبه پاداش و اجر مزدآنها است و سومی چشم دوختن برنعمت‌های پروردگار است) .

نامه دانشوران جلد ۵ صفحهٔ ۱۵ ولغات تاریخیه و جغرافیه جلد ۳ صفحهٔ ٥٤ و ابن‌خلکان جلد اول‌صفحهٔ ۱۲۷ وچندکتاب‌دیگر مشروحی در بارهٔ احوال جنید نـوشته و ضمناً نقل کرده‌اند که جنید مردی را دید که لبهایش در حرکت بود و چگونگی را پرسید او جواب دادکه مشغول ذکرخدا هستم‌گفت **اشتغلت‌بالمذکور من‌المذکور** (مضمون آنکه تو خدای راگذاشته وبذکرش‌مشغول شده‌ئی)ونیز ازقول او روایت‌کرده‌اندکه‌گفت دائی‌من سری‌سقطی یك رقعه بمن داد وگفت آن از هفتصد حدیث معتبر ترا سودمندتر است دورآن رقعه این‌ابیات بود.

ولما ادعیت الحب قال کذّبتنی

محالی اری‌الاعضاء منك کواسیا

مماالحب الایلعق الجلد بالحشاء

و تذبل حتی لانجیب المنادیا

و تنحل حتی لاییمی لك الهوی

سوی مقلـة تبکـی بها و تناحیا

سری‌سقطی هم دائی‌جنید بود وهم مربی ومرشد او، سقطی ازمشایخ نیمهٔ اول‌قرن سوم‌است وشاگرد معروف‌کرخی ومعروف کرخی مرید داودطائی است . پدر جنید چون اهل کسب وصنعت بود واز علوم ظاهر وباطن بهره نداشت لذا جنید از هفت سالگی

زیر تربیت دائی خود سری سقطی قرارگرفت و تا روزی‌که استاد زنده بود وی پیوسته خدمت او می‌کرد وعلوم‌طریقت وشریعت را از او تعلیم می‌گرفت . کشف المحجوب صفحهٔ ۱۳۷ می‌نویسد : اندر بازار بغداد سقط فروشی کردی چون بازار بغداد بسوخت ویرا گفتند دوکانت بسوخت گفت من فارغ شدم از بند آن نگاه کردند دوکان وی نسوخته بود و از چهارسوی آن همه دوکانها بسوخته چون آن چنان بدید هرچه داشت بدرویشان داد و طریق تصوف اختیار کرد ویرا پرسیدند کی ابتدای حالت چگونه بود گفت **حبیب راعی** روزی بدکان من برگذشت من شکستهٔ فراوی دادم کی بدرویشان ده مرا گفت خیرك‌الله از آن روزکه این نکته بگوش من‌رسید ازمن‌فلاح دنیائی برخاست.

عطار از **بشرحافی** حکایت کند که گفت : من از هیچ‌کس سئوال نکردی مگر از سری‌که زهد اورا دانسته بودم‌که شادشدی چیزی از دست او بیرون شدی . صاحب نفحات الانس درحق او گوید من درطول عمرم کسی را عابدتر و متقّی‌تر از سری‌سقطی ندیدم او هفتاد سال درطریقت بود ودر تمام این‌مدت بهنگام‌خفتن هرگز پهلو برزمین ننهاد مگر در مرض موت تا اینکه بسال ۲۵۷ وفات یافت وجنید جانشین او شد[1] جنید چون در علم ظاهری نیز

۱ـ درویش شیرازی دراین‌باره چنین‌سروده‌است:

بعد از ایشان شد جنید نامدار　　خادم این بنده گردون مدار

گرتوخواهی‌موطنش بغدادی‌است　　سایهٔ حق و رشید هادی است

توضیح آنکه نام درویش شیرازی سید ابوالقاسم است و مشهور به

←

تبحّر داشت لذا خیلی زود درمیان همگنان نضج گرفت و شهرت یافت وسرانجام باوج اشتهار رسید تاجائی که ملقب بقطب اعظم و سیدالطائفه گردید وعالم عرفان از شرق تاغرب بسوی او روی آورد .

شیخ فریدالدین عطار او را چنین توصیف می‌کند: آن شیخ علی‌الاطلاق آن قطب بالاستحقاق آن منبع اسرار آن مرتع انوار آن سبق برده باستادی آن سلطان طریقت و ارشاد جنید بغدادی شیخ‌الشیوخ عالم بود و امام‌ائمه جهان و در فنون علوم کامل ودر اصول و فروع مفتی .

صاحب کتاب طبقات الشافعیه الکبری در وصف او چنین گوید : جنید علم اولیای زمان خود و پهلوان عارفین بود . و از حسن‌بن عرفه استماع حدیث میکرد و امام ابوالقاسم قشیری در رساله قشیریه صفحه ۲۰ گوید جنید بیست ساله بودکه در فقه فتوی می‌داد. صاحب کتاب مزامیرحق صفحه ۳۰ در بیان میزان رضا و تسلیم اوگفتگوی ذیل را که بین شبلی و جنید گذشته است بنظم فصیح حکایت کنند :



آقامیرزا بابای ذهبی شریفی شیرازی است واز مشایخ قرن سیزدهم است که‌درشیراز تولد یافته‌وفقه واصول وتفسیر را نزد شیخ محمد حسن‌قزوینی وعلوم عقلی را پیش حکمای عصرخود تحصیل نمود اما سرانجام از دنیا و هرچه درآن است روی برتافته وبراه طریقت گام نهاد واشعار زیادی در عرفان سروده که درتذکره‌ها ضبط است .

گفت شبلی در قیامت گرکه حق

خلد و دوزخ بنهدم اندر طبق

گویدم زین هر دو یك را برگزین

من بدوزخ روی می‌آرم یقین

اختیار من بهشت و زوست نار

پس کنم ترک مراد از بهر یار

چون جنید این قول از شبلی شنید

گفت از شبلی است این معنی بعید

گر مرا مختار سازد کردگار

که تو میکن خلد و دوزخ اختیار

گویمش غیر ازتوکس مختارنیست

رای من غالب برأی یار نیست

من فنای مطلقم باقی توئی

من چو جامم باده و ساقی توئی

ما عدم هائیم و هستی ذات اوست

درحقیقت شش‌جهت مرآت اوست

شیخ عبدالله خفیف در مسافرت تجریدی که ببلاد اطراف می‌کرد بطوریکه گفتیم یکی دوباربه بغداد رفته و دراین‌جابخدمت جنید رسید و از محضرش درك فیض فرمود .

شیخ خفیف در میان عرفای زمان خود بهیچ کس بقدر ابوالقاسم‌جنیداخلاص نمی‌ورزید وحرمت‌نمی‌نهاد. صاحب‌کتاب مصباح الهدایه صفحه (٢٤٤) گوید :

حکایت است که وقتی علی‌بن بندار بزیارت عبدالله‌بن خفیف بشیراز رفت روزی باهم بجائی میرفتند ابوعبدالله خفیف اورا گفت درپیش باش علی‌بن بندار گفت بچه عذر درپیش باشم، گفت بدان عذر که تو جنید را دیده‌ئی وصحبت او یافته‌ای ومن نه [1]

درکتاب عبهرالعاشقین آمده شیخ ما و آقای ما ابوعبدالله محمدبن خفیف رحمت‌الله‌علیه از قدیم‌الایام منکرعشق بود تا اینکه رساله در باب عشق و شرح معانی ومبادی اشتیاق و رسم آن از ابوالقاسم جنید بدستش رسید و از خواندن آن بکلی تغییر حالت داده و عشق را تجویزکرد و رسالهٔ هم در آن باب تصنیف نمود.

خود شیخ در باب نخستین ملاقاتش با ابوالقاسم جنید چنین گوید [2] در بدایت حال که بخیال گذراندن حج افتادم گذارم به بغداد افتاد غرور جوانی برآنم داشت که نزدجنید نرفتم و چون ازبغداد

۱ـ صاحب طرایق درجلد دوم این حکایت را دلیل این دانسته که شیخ خفیف مستقیماً جنیدرا ملاقات نکرده بود وچنین گوید : مخفی نماند خفیف درزمان جنید بوده وسالها در ادوار اوزندگی‌کرده ولی بدون‌واسطه خدمت جنید نرسیده شیخ رویم اورا مصاحبت نموده و دراینجا میشود که اسقاط واسطه شده باشد ولی این حکایت فقط دلالت می‌کند که وی تاآن روز جنیدراندیده بود امابعدآهم اورا ندیده باشد دلالتی ندارد وبلکه بسیار بعید بنظر می‌آید که وی چندین بار از راه بغداد بمسافرتهای حج وغیر آن برود وبملاقات‌جنید نرود.

۲ـ نامه دانشوران ناصری جلد ۵

به بادیه شوم تشنگی برمن غالب آمد درآن حال بسرچاهی رسیدم آبش باندازه‌ای بالا آمده بود که چندآهو ازآن‌آب میخوردند و با من دلو و رسنی بود چون بنزدیك چاه رفتم فی‌الحال آب قعر چاه رفت بخاك افتاده و نالیدم در مناجات گفتم خداوندا بندهٔ ترا قدرآن آهوان صحرا درنزد توکمتراست آوازی شنیدم که آهوان دلو و رسن نداشتند و اعتمادشان برما بود . ازآن صدا مرا وقت خوش گشت رسن و دلو بینداختم و روانه گشتم پس صدائی آمد که ما خواستیم ترا تجربه کنیم بازگرد و آب خور ، بازگشتم و آب برلب چاه آمده بود بیاشامیدم و وضوء ساختم و تا مدینه هیچ‌تشنه نشدم پس ازگذراندن حج ببغداد مراجعت کردم جمعه بـود بجامع شدم و جنید را یافتم چون مرا در ازدحام خلایق دید نزدیك آمد روی بمن کرد وگفت اگر اندکی صبر کرده بودی در بادیه خشك آب زیرقدمت بیرون می‌آمد پس دستش بوسه داده لب بمعذرت گشودم .

کتاب شیرازنامه گوید: شیخ‌عبدالله‌خفیف‌مدتی بتحصیل‌علوم و معارف مواظبت نمود و مدتی طریق مسافرت اختیار فـرمود . سه‌نوبت بحج رفته و درکـّرت دوم‌بصحبت شیخ جنید رسید وحسین منصور را دریافت تا درکرت سومین‌چون ببغداد رسید شیخ جنید وفات کرده بود و ابومحمد رویم قائمقام گشته بود .

صاحب مزامیرحق صفحه ۸۷ گوید : شخصی جنید را گفت که پیران خراسان را برآن یافتم که حجاب سه است یك حجاب خلق است و دوم دنیا و سوم نفس ، جواب داد که این حجاب دل

عوام است و خواص محجوب بچیزدیگرند **رؤية الاعمال ومطالبة الثواب عليها و رؤيةالنعم** و نیز درصفحه ۱۰۵ ازجنید روایت کند که گفت توبه را سه معنی است، اول ندامت دوم عزم برترك معاودت بخطا سوم خود را پاك کردن از مظالم وخصومت .

نائینی در ضمیمه ترجمه کتاب ملل ونحل شهرستانی صفحه ۳۹ چنین نویسد : جنید گوید در سه موضع رحمت فرود آید صوفیان را. اول بنزد سماع که ایشان آن سماع نشوند مگر از حق و برنخیزندالا بوجد دوم نزد طعام خوردن سوم اینکه مذاکره کنند که ایشان سخنی نگویند الا در وصف اولیاء ؛ کتاب اصول لتصوف صفحه ۶۵۷ گوید: جنید می گفت **انت الحقايق ان تدع للقلوب مقالة للتأويل** مقصود آنکه حقیقت مرکز اطمینان دل می باشد .

و نیز از کلمات اوست ، التصوف هوالخلق من زاد عليك بالخلق زاد عليك بالتصوف (تصوف عبارت از خوی نیك است هرآنکه خویش خوشتر در تصوف برتر است) .

وازکتاب تذکرةالاولیاء صفحه ۲۷۹ نقل است که جنید گفته : صوفی چون زمینی باشد که همهٔ پلیدی درویافکنند وهمه نیکوئی ها ازاو بیرون آرند .

و اصول تصوف صفحه ۱۲۲ از طبقات الصوفیه نقل می کند که گفت شنیدم از محمدبن حسن بغدادی روایت کرد که از جنید پرسیدند که عارف کیست ؟ جواب داد **العارف من نطق عن سرك و انت ساكت** (عارف کسی است که از مافی الضمیر تو خبر دهد در حالیکه تو چیزی باو نگفته ای) و نیز گفت **استغراق الوجد**

فی‌العلم خیرمن استغراق العلم فی الوجد (استغراق وجد درعلم بهتر است از استغراق علم در وجد) و نیز گفت عارف را هفتاد مقام‌است کمابیش یکی‌ازآنها نایافت‌مراد این‌جهان‌است... عارف را حالی از حالی بازندارد ومنزلتی ازمنزلتی.... عارف آن است که در درجات میگردد چنانکه هیچ چیز او را حجاب نکند و باز ندارد . . . . معرفت دو قسم است معرفت تعرّف است و معرفت تعریف . معرفت تعرف آن است که خویشتن را با ایشان آشنا گرداند و معرفت تعریف آنستکه ایشان را آشنا گرداند بخود .... علم چیزی است محیط و معرفت چیزی‌است محیط پس خدا کجا است و بنده کجا؟ یعنی علم خدایراست ومعرفت بنده را و هر دو محیطند واین محیط ازآن است که عکس آن است‌چون این محیط درآن محیط فرو شود شرك نماند و تا تو خدای و بنده میگوئی شرك می‌نشیند بلکه عارف و معروف یکی است چنانکه گفته است در حقیقت اوست این جا خدا و بنده کجاست یعنی خدایراست‌همه از روی حقیقت... اول‌علم‌است پس‌معرفت بانکار پس‌جحوداست بانکار پس نفی است پس غرق است پس هلاك وچون پرده برخیزد همه خداوند حجابند .... اگر صادقی هزار سال روی بحق‌آرد پس یك لحظه از حق اعراض کند آنچه در آن لحظه از او فوت شده باشد بیش‌ازآن بودکه درآن هزارسال حاصل کرده باشدیعنی در آن لحظه حاصل توانستن کرد آنچه در آن هزار سال حاصل کرده بوی و دیگری معنی آن است که ماتم مضرت ضایع شدن‌حضورآن یك لحظه که ازخدای اعراض کرده باشد بهزارساله

طاعت وحضور جبران بی ادبی نتوان کرد .

سؤال شد که تصوف چیست ؟ گفت صافی کردن دل است از مراجعت خلقت و مفارقت کردن از اخلاق طبیعت و فرو میرا نیدن صفات بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی وفروآمدن از صفات روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی و بکارداشتن آنچه اولیتر است الی الابد و نصیحت کردن جمله امت و وفا بجای آوردن بر حقیقت ومتابعت پیغمبر درشریعت .

رویم پرسید از ذات تصوف ؟ گفت برتو بادکه دوربــاشی از این سخن تصوف را بظاهر میکـرد از ذات سئوال مـکـن پس رویم الحاح کرد گفت صوفیان قومی‌اند قائم باخدای‌تعالی‌چنانکه ایشان را نداند مگر خدای . از او پرسیدندکه از همه زشتی‌ها چه زشت تر است ؟ . گفت صوفی را بخل . سئوال کردند از توحید، گفت : معنی‌آن است که ناچیز شود دروی وناپیدا گـردد دروی علوم وخدایتعالی بود چنانکه همیشه بود.... صفت بندگی همه ذل و عجز وضعف و استکانت وصفت خداوند همه عز وقدرت و هر که این جدا تواندکرد با آنکه‌گم شده است موحد است . . . . توحید یقین است و آنکه بشناسی کـه حرکات و سکنات خلق همه فعل خدایست تنها که‌کسی را با او شرکت نیست چون این بجای آوردی شرط توحید بجای آوردی . سئوال کـردند از فنا و بقاء گفت بقاء حق راست و فنا مادون او را ، گفتند تجرید چیست ؟ گفت آنکـه ظـاهـر او مجرد بـود از اعـراض و بـاطن او از افراض .

سئوال کردند از محبت ، گفت آنکه صفات محبوب عوض صفت محب بنشیند . قال رسول‌الله صلی‌الله علیه واله و سلم فاذا احبته کنت له سمعاً و بصراً . سؤال کردند از انی ، گفت آن بودکه حشمت برخیزد ، سئوال کردند از تفکر ، گفت در این چند وجه است : تفکراست درآیات خدای علامتش آن بودکه از اومعرفت زاید از حق تعالی وتفکری است در آلاء ونعمای خدای که از او محبت زاید وتفکری است در وعده حق تعالی و از او هیبت زاید از حق تعالی وتفکری است درصفات نفس و احسان کردن خدای با نفس و از او حیا زاید از حق تعالی اگر کسی بگوید چرا از فکرت در وعده هیبت زائد گوئیم از اعتماد به کرم خدایتعالی از خدای تعالی بگریزد وبمعصیت مشغول شود ، سئوال کردند ازتحقق بنده درعبودیت ، گفت : چون بنده جمله اشیاء را ملك خدایتعالی بیند و پدید آمدن جمله از خدای بیند ومرجع جمله بخدای .

چنانکه خدایتعالی گفته است **فسبحان‌الذی بیده‌ملکوت کل شیئی و الیه راجعون** و این همه اورا محقق بود بصفت عبودیت رسیده بود .

۲ ـ منصور حلاج از مردم بیضاء بود و در بغداد سکونت داشت و باجنید بغدادی معاصر بود و درباره‌اش نظرهای مخالف وموافق اظهار می‌شد گروهی اورا از اولیاءالله دانسته و صاحب کرامات و خوارق می‌پنداشتند ، اما برخی تکفیرش می‌کردند و علت آن اینکه وی در مسئلهٔ وحدت وجود تعبیراتی می‌کرد که عامه را خوش نمی‌آمد وحتی بسیاری از بزرگان عرفا نیز زبان

بملامتش بگشودند، بعضی‌هم‌اورا شیاد دانسته وکراماتی راکه از وجودش ظاهر می‌شد حمل برسحر وجادو می کردند .

ازجمله‌کلمات اوکه موجب سوءِ تعبیرهائی‌گشته وجماعات را برضدش بشوراندگفته‌های معروفش بودکه هنگام شدت تواجد و سطح صیحهٔ می کشید و باصدای بلند می گفت : **اناالحق ولیس فی جبتی الاالله ، و انا مغرق نوح و مهلك عاد و ثمود** صاحب مزامیر حق دربـارهٔ منصور و توجیه کلمهٔ **اناالحق** در صفحه ۱۲۰ چنین می‌سراید :

شیخ رکن الدین علاء الدوله را
سالکـی گفتا که ای حق آشنا

ای‌که در آئیـن عقـل و رهبری
از خـداوند ان بـدل اولـیتری

جان ز اسرارت دمی مستور نیست
گو ، اناالحق گفتن منصور نیست

شد ز دعوی رد حق فـرعـون پست
از چه رو مقصود زین میگشت مست

شیخ مهـر از نامهٔ معنی گـرفت
گفت از منصور اسراری شگفت

پس چنین فرمود آن دانای راز
چون بدعوی این دولب کردندبـاز

هردو را جام عطا می‌کرد مست
آن فنا درحق‌شد این یك‌خود پرست
مرد فرعون از تغافل در سقر
زنده شد منصور در حق مستقر
آن زخود بینی چو شیطان‌گشت رد
وین بحق گم کرد هستی در احد
آن ز فرط عجب غافل از خدا
وین بعین فقر اندر حق فنا
ز اقتصای جان ودل بی‌گفتگو
آن زند دم از انا وین یك زهو
دعوی فرعون و منصور از یقین
یك ز عین کفرخیزد یك ز دین

در کتاب اخبار الحلاج نقل شده که روزی شبلی بر حلاج وارد شد وپرسید ای شیخ راه حق‌کدام است؟ حلاج‌جواب داد دو راه بیش نیست ومن بهردو آنها رسیده‌ام یکی از آن دو اینکه دنیا را بر سر عاشقان آن فرو بکوب و دومی اینکه آخرت را بکسانی‌که طالب‌آن هستند وابگذار .

ونیز همان‌کتاب از قول احمدبن مالك روایت می‌کند که من ازحلاج‌شنیدم‌که می‌گفت: **اناالحق والحق للحق لانس ذاته فحاثم فرق** .

ونیز این ابیات درهمان کتاب باو نسبت داده شده است:

وحدتی واحدی بتوحید صدق — ما الیه من المسالك طرق
هوالحق والحق للحق حق — ولابس ملبس الحقائق حق
قد تجلت طوالع ز هرات — يتشعشعن من لوامع برق

دربیان اشعار منسوب باو ازهمه‌معروفتر دوقطعه ذیل‌است:

کانت لنفسی اهـــواءُ مفـرقـة
باستجمعت اذ رأتك العين اهوائی
و صار يحسدنـی من كنت احسده
وصرت مولی‌الوری اذصرت مولائی
ترکت للناس مـن دنیاهم و دینهم
شغلا بـذكـرك یادینی و دنیائـی

***

والله مـا طلعت شمس ولا غربت
الا و ذكـرك مقـرون بانفاسی
ولا جلست الـی قـوم احـدّثهم
الا و انت حدیثـی بیـن جلّاسی
ولا هممت بشرب الماء من عطش
الا رأیت خیـالا منـك لـی کأسی[1]

۱ـ معنی این ابیات آنکه: قلبم را عشق‌های متفرق و پراکنده بود. اما همینکه چشمم تورا دید پس همه عشقهارا بیك نقطه جمع کرد. از آن پس محسودآن کس شدم‌که خود بر او حسد می‌بردم ـ و مولای خلق عالم شدم وقتیکه تومولای من‌گشتی دنیا ودین را واگذاشتم بمردم ـ بخاطر اشتغال بذکرتوکه هم دین‌منی وهم دنیای من

←

این سخنان که قابل تأویل بمعانی خوب و بد بود در مردم شبهاتی ایجاد می‌کرد و هرکس در بارهٔ او بنحوی قضاوت می‌نمود.

کتاب مجالس العشاق (صفحهٔ ۴۲) گوید سلطان ابوسعید ابوالخیر فرمود منصور درعلوّ حال بود درعهد او از مشرق تا مغرب کسی بیش از اواین‌وادی را نه‌پیمود و شیخ فریدالدین عطار فرموده که واقعات غریب و حالات عجیبی داشت همه در غایت سوز و اشتیاق و همه در تشدد درد فراق. مست و بی‌قرار شوریده روزگار بود، اورا تصانیف بسیاراست برالفاظ مشکله در حقایق و اسرار ... شیخ عبدالله خفیف که از کمل اولیاء بود میگفت که حسین منصور عالم ربّانی است و شیخ شبلی که از کبار این‌طائفه است گفت که من وحلّاج هم مشربیم مرا دیوانگی خلاص ساخت و اورا عقل دربلا انداخت، و مقرّب حضرت باری یعنی خواجه عبدالله انصاری فرمود آنچه که منصور گفت میگفتم او آشکار من

←

قطعه دوم:

بخدا بهیچگاه آفتاب طلوع و غروب نکرده
مگر آنکه یاد تو پیوسته قرین انفاس من بوده
و در هیچ مجلس باقومی حدیثی نگفته‌ام
مگرآنکه درمیان جلیسانم پیوسته‌توورد زبانم‌بودی
وهیچگاه بنوشیدن آبی از عطش مبادرت نکردم
مگرآنکه درعالم خیال تصویری ازتودرکاسه‌ام‌دیدم

نهفتم[1] .

نقل است که جماعتی از زنادقه در بغداد که مذهب حلول و اتحّاد داشته‌اند خود را حلّاجی میگفته‌اند و سخن او فهم نکرده به‌نشستن وسوختن به‌تقلید مفتخر و مباهی می‌بودند چنانکه در بلخ همین واقعه افتاده بود امّا از کجا تاکجا، کلّا و حاشا که ایشان را حال منصوری باشد فرق است میان انگشتی که آتش در او تصرف کرده باشد واومغلوب آتش گشته که مطلقاً انگشت درمیان نمانده باشد ومیان انگشتی سیاه که مطلقاً آتش در اوتصرف نکرده باشد آن انگشت که تمام آتش‌شده و رنگ آتش گرفته وخاصیّت آتش در او ظاهر شده اگر گوید **انا النار** بغور آن سخن میتوان رسید و پروانه شمع او میتوان گردید فامّا اگرانگشت سیاه دعوی آتش کند نمیتوان شنید .

صاحب کتاب اخبارالحلاج[2] از ابراهیم بن شیبان نقل کرده که گفت من باتفاق عبدالله مغربی‌واردمکّه شدم در آنجا خبر یافتم

۱- دریکی از غزلیات حافظ که اشاره بمنصور حلاج شده چنین آمده است :

آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت
ورق خاطر از آن نسخه محشی میکرد
گفت آن یار کزوگشت سر دار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

۲ - این کتاب از تألیفات علی‌بن انجب است که بشمارهٔ ۲۹۹۶ در کتابخانهٔ ملی ضبط است .

که حلّاج درفراز کوه ابوقبیس اقامت گزیده است پس ما باتفاق هم بقله کوه صعود کردیم و در آنجا حلّاج را دیدیم که در روی تخته سنگی جلوس کرده وعرق ازسروصورتش فرو می‌چکید بحدی که تخته سنگ را خیس کرده بود .

ابوعبدالله همینکه این وضع را دید بی‌درنگ برگشت و بمن هم اشاره کرد من نیز برگشتم پس ابوعبدالله خطاب بمن چنین گفت ای ابراهیم اگر زنده ماندی خواهی دید که این مرد بچه مصیبتی گرفتار خواهد آمد .

پیش‌بینی ابوعبدالله خیلی زود بحقیقت پیوست چه آنکه چندی نگذشت که علمای بغداد حلّاج را تکفیر نموده وحکم بقتلش دادند پس وزیر المقتدر بالله خلیفهٔ عباسی فرمان داد تا او را دستگیر نموده و بزندانش افکندند . دوره این زندان تا چه مدت بطول انجامید و حلاج چند سال در آن بزیست معلوم نیست ولی آنچه معلوم است اینکه سرانجام در سنهٔ ۳۰۹ هجری او را به فجیع‌ترین وضعی بقتل رساندند یعنی نخست هزار تازیانه‌اش زدند و سپس سرش را بریدند ودر جسر بغداد بیاویختند وبعضی گویند جسدش را سوزانیده وخاکسترش را بدجله ریختند .

درکتاب اخبارالحلاج از ابراهیم بن‌شیبان نقل شده که گفت روزی که حلاج را بقتل رسانیدند من پیش ابن‌سریج[1] رفتم و بدو

۱- ابن سریج مشهور به بازاشهب و مکنی بابوالعباس از فقهای بزرگ شافعیه بود و در شیراز قضاوت میکرد وتعداد تألیفاتش به چهارصد بالغ میشد وزادگاهش بغداد بود وددرمیان مردم احترامی بسزا داشت و او

گفتم یا اباالعباس در بـارهٔ فتوای این‌فقیهان که قتل این مرد را واجب شمرده‌اند چه‌گوئی؟ جواب‌داد آنهاگویا فراموش‌کرده‌اند قول باری تعالی راکه فرموده : **اتقتلون رجلا ان‌یقول ربی‌الله** .
و نیز محمد واسطی متکلّم مشهور[1] گوید روزی بابن سریج گفتم دربارهٔ این مرد چه‌گوئی؟گفت من می‌گویم‌که حلاج مردی است حافظ قرآن وعالم بآن و ماهر درفقه وعالم بحدیث واخبار وسنن ودرتمام‌عمر روزها روزه‌گرفتی وشب‌ها شب زنده‌داری کردی و بعبادت‌گذراندی. او پیوسته موعظه میکرد وپند میداد ومی‌گریست وکلماتی می‌گفت‌که من معنی آنهارا نمی‌فهمیدم پس‌چگونه حکم بکفرش دهم .
صاحب‌کتاب طبقات‌الصوفیه صفحهٔ ۳۱۵گوید : مشایخ در

←

را برجمیع علمای شافعیه برتری میدادند و ابوحامد اسفرائینی در وصفش میگفت ما باابوالعباس فقط درظواهر فقه برابری توانیم‌کرد امـا دردقایق آن نه. نفخات‌الانس صفحه ۱۵ می‌نویسد: شیخ ابوعبدالله خفیف‌گفته است که پیش‌از آنکه ابن سریج بشیرازآید اصحاب علم ، صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند. چون وی بشیرازآمد وبیان مرتبه ومقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت وبفضل ایشان گواهی داد بارها درمجالس علماء گفت کـه والله ماآدم نشویم مگر بواسطه صحبت ایشان وادب نیاموختیم مگر از ایشان از آن زمـان علما صوفیه را شناختند و ایشان را بـزرگ داشتند .

۱ـ محمد واسطی از متکلمین بـزرگ و از شاگردان ابوعلی جبائی معتزلی‌مشهوراست‌که بعدآخود مجلس‌درسی‌تأسیس‌کرد وشاگردان زیادی‌در آن‌گردآورد ودربغداد مرجعیت عامه یافت ودرسنه ۳۰۶ فوت نمود .

کارمنصور حلاج مختلف بودند وبیشتر ویرا ردّ میکردند مگر سه تن که ویرا پذیرفتند ، ابوالعباس عطاءِ ـ شیخ ابوعبدالله خفیف ـ شیخ ابوالقاسم نصرآبادی.

صاحب کتاب مجالس العشاق صفحهٔ ٤٢ گوید : بعیسی که وزیر بود سخنان رسانیدند . در سلاسل و اغلال مقید ساختند و در زندان انداختند . مدت یکسال مردم با او در زندان میبودند و از او معانی اخذ مینمودند و بعد از آن خلق را از تردد بدو منع کردند و مدت پنج ماه کسی را پیش او نگذاشتند و در آن مدت یکبار ابن‌عطا[1] ویکبار شیخ عبدالله خفیف بپرسش پیش او رفتند و اورا نصیحت کردندکه از این سخن عذر خواه و برگرد تا خلاص شوی وما نیز ازاین غم بیرون‌آئیم. حلاج گفت: آنکس که گفت: گو عذر بخواه و از آن بلا برگرد . عبدالله از استماع آن سخن بسیار رقّت کرد .

درباره ملاقات ابن خفیف بامنصور حلاج و چگونگی آن میان تواریخ اختلاف است واینك ما از میان اقوال مختلفه آنچه

۱ـ کتاب لغات تاریخیه وجغرافیه تألیف احمد رفعت درجلد اول صفحه۳۸ گوید: احمدبن‌عطا مکنی‌باابوالعباس‌ازکبارصوفیه بغداد بود وعلوم شریعت وطریقت را جامع بود و ازشاگردان جنید بغدادی بود وتفسیری برقرآن نوشته بود وبحلاج سخت ارادت میورزید چندانکه شعری درمدح او بساخت وبهمین سبب ابوحامدبن عباس که درآن تاریخ وزیرالمقتدر بالله خلیفه عباسی بود ویرا دستگیر نموده وفرمان داد تمامی دندانهایش‌را یکی یکی کنده وسپس بقتلش رساندند.

را که در کتـاب اخبار الحـلاج بنقل از کتب معتبره آمده ذیلا می‌نگاریم :

محمدبن خفیف گفت : من در مراجعت از سفر مکّه وارد بغداد شدم وخواستم با حسین‌بن منصور حلاج که در زندان بود و کسی حق ملاقات بـا اورا نداشت ملاقـات کنم پس از دوستانم خواهش کردم وآنها با رئیس زندان گفتگو کردند و رئیس زندان مرا بطرف زندان برد پس من در حالی کـه او همراهم بود وارد محبس شدم پس درآنجا خانهٔ دیدم در نهایت زیبائی و تالاری در آن قرار داشت بس زیباکه بافرش‌های زیباتری مفروش شده بود وجوانی را دیدم که مانند غلامان بخدمت ایستاده بود، پس از او سئوال کردم که‌شیخ‌در کجااست؟ گفت‌او اکنون‌بشغلی‌مشغول‌است ، گفتم در اوقاتی که در اینجا می‌نشیند به‌چه کاری اشتغال میورزد، گفت این در راکه مشاهده میکنی بطرف زندان دزدان و شیادان باز میشود وشیخ هر روز از این‌در داخل آن زندان‌گردیده وبمیان آنها میرود وبآنها وعظ میکند وپند میدهد تا توبه‌کنند، گفتم پس طعام او از چه محلی میرسد گفت هرروز مائده از آسمان میرسد مشتمل برخوراك‌های الوان ورنگارنگ پس‌اوساعتی‌بر آنها نظاره میکند وآنگاه بی‌آنکه ذرّهٔ بچشد باانگشت اشاره نموده و مائده نادیده میگردد. درائنائی که من باآن غلام درگفتگو بودم ناگهان حلاج ظاهر شد و بطرف مـا آمد پس من اورا مردی زیباروی و خوش هیکل با هیبت ووقار دیدم و تا مرا دید سبقت بسلام کرد و آنگاه پرسید ای جوان از کدام دیاری ؟ گفتم از شیراز، پس از

احوال مشایخ شیراز پرسشهائی کرد و من هم بیکایك پرسشهایش جواب دادم و آنگاه از احوال مشایخ بغداد پرسید من هم جواب دادم، پس گفت بابی‌العباس‌بن‌عطاء ازقول من بگو که آن نوشته‌ها را درپیش خود محفوظ نگاه دارد وسپس ازمن پرسید که توچگونه داخل زندان شدی جواب دادم که از امیر محبس اجازه گرفتم در این اثناء بناگهان امیر محبس باحال مشوّش وارد شد ودر مقابل حلاج زمین ادب ببوسید ، حلاج پرسید ترا چه شده که این چنین مشوّش گردیده‌ئی جواب داد که در پیش خلیفه ازمن سعایت کرده‌اند که من یکی‌ازامرای بزرگ راکه زندانی بود بااخذ رشوه مرخص نموده بجای او یکی از عوام الناس را زندانـی کرده‌ام و اکنون میخواهند مرا بعقوبت‌گاه‌برند ودرآن‌جاگردنم بزنند. حلاج‌جواب داد برخیز وبرو و مطمئن باش که هیچ آسیبی برتو نخواهد رسید پس امیر زندان بیرون شد و حلاج هم برخاست و از اطاق وارد حیاط زندان‌شد ودرآنجا دوزانو نشست ودست‌هارا بطرف‌آسمان بلندکرد و فریاد زد یاربّ وآنگاه سر فرو آورد و صورت روی خاك نهاد وشروع بگریستن کرد و آنقدر اشك ریخت تا زمین از اشك چشم خیس‌شد و او بحال اغماء افتاد ودرآن حالت بود که ناگهان امیرزندان وارد شد وگفت من بخشیده شدم.

ابن‌خفیف‌گوید حلاج در این سوی سر پوشیده نشسته بود و دستمالی درآن سوی اطاق بود ودر فاصلهٔ پنج ذرعی قرار داشت حلاج دست دراز کرد آنرا گـرفت و من نفهمیدم کـه دستمال بسویش روان شد و این فاصله را طی کـرد یا اینکه دست حلاج

باندازه پنج ذرع دراز شد تا توانست آن را ازآن فاصله برگیرد وبهرحال چون دستمال بدستش رسید صورتش را با آن پاك کرد.

صاحب کتاب دانشمندان و سخنسرایان فارس صفحهٔ ۳۳۷ گوید ابوعبدالله خفیف حکایت میکند که حسین بن منصور درزندان ودر قید وبند بود ومن بدیدنش رفتم وچون وقت نماز شد ازجای برخاست وتمام قیدها باز شد ووضو بساخت و او درگوشهٔ اطاق بود و مندیلی درگوشهٔ دیگر و بین او وپارچه مسافتی بود ندانستم که مندیل مزبـور پیش او آمد یا او بجانب مندیل رفت بهرحـال متعجب شدم وحلاج بگریست، گفتم بااین همه کرامت چراخودرا آزار میکنی ، گفت مـن محبوس نیستم ، آنگاه رو بمن کـرد و گفت میخواهی بکجا بروی گفتم نیشابور ،گفت دیده برهم نه چنین کردم وناگاه گفت بگشای چون بگشادم خودرا درنیشابور درمحلّه‌ای که بایستی بروم دیدم از اوخواستم که مرا برگرداند پس مرا برگرداند واشعاری چند بسرود و آنگاه رو بمن کرد و گفت ای پسر خفیف دردی مانند غم دوری ازمحبوب وفوت مطلوب نیست .

این کتاب در خاتمه گوید : اغلب مشایخ کبار درکار او (منصورحلاج) اباکردند وگفتند اورا درتصوف قدری نیست مگر عبدالله خفیف وشبلی و ابوالقاسم قشیری وجملهٔ متأخران .

در شرح شطحیات روزبهان صفحـهٔ ۳۸ در ضمـن توصیف ابوالعباس عطاء چنین گوید منصورحلاج که اوعالمی ربّـانی است. و در صفحهٔ ٤٦ گوید شیخ ابوعبدالله در مناقبش گفته که حسین بن منصور عالم ربّـانی بود و من روزی در سجنش رفتم وقت نماز

خواستم تـا وضو بسازم حسین گفت مـا نیز وضو سازیم چون جنید جملهٔ قیدها از او فرو ریخت ندانستم وضو چون ساخت و چون نماز بگذارد باز جای خویش آمد چون در رکوع رفت جمله دیوار سجن دیدم که در رکوع است و چون سر برداشت دیوار راست شد دیگر در سجود همچنان شد چون دست برداشت جمله دیوار زندان ازجای برخاست تا بحدّی که روی دجله هم بدیدم .
شنیدم کـه در عهد متوکل بر سر پل دجله میگذشت خلقی انبوه از غواصّان و سیّاحان را دید گفت شما را چه شده است ؟ غلامی خاص ازآن خلیفه ایستاده بود، گفت خاتم خلیفه از دستم در آب افتاد . گفت دور بازشوید، آستین برسرآب نهادچون‌دست برآورد انگشتری بانگشتش بود .

۳ ـ ابوبکر جعفر شبلی نام اصلیش دلف‌بن حجدر واز مردم خراسان بودکه درسامره ویا بغداد متولد شده بود و مذهب امامی داشت ودرجوانی والی دماوند بود و روزی‌گذرش ببغداد افتاد و درآنجا بدست خیرنسّاج توبه‌کرد و تجرّد اختیار نمود و با جنید بغدادی و حسین حلاج مصاحب شد و روزگارش پیوسته بعبادت وریاضت میگذشت و گرچه بعضی از مورخین من‌جمله ابن‌خلکان (جلد اول صفحهٔ ۲۹۹) اورا مـالکی مذهب دانسته‌اند ولی درتشیع او شکی نیست زیرا اکثر قریب باتفاق مورخین گفته‌اند وی شیعه بوده چندانکـه فقهای عامه وی را نکـوهش نموده ومـردم را از دیدارش منع میکردند و گویند روزی عمران بغدادی که از فقهای عامّه است از وی پرسیدکه زکوهٔ پنج شتر چیست؟گفت درمذهب

شما یك‌گوسفند ولی در مذهب ما همه را باید بفقراء داد چنانکه هنگام نزول آیهٔ **من ذاالذی یقرض‌الله قرضاً حسناً** مولای ما حضرت علی (ع) همهٔ مایملك خود را بحضور پیغمبر (ص) تقدیم کرد و نورالله شوشتری نیز برتشیع‌او وتعصبش درآن مذهب‌تصریح کرده وصاحب‌کتاب روضات (صفحهٔ ۱۵۹) از محدّث نیشابوری روایت میکند که گفت : شبلی در روزهای عید غدیر خم بسادات علویه‌تبریك‌میگفت. صاحب مزامیرحق(صفحهٔ ۳۵)گوید قال‌الشبلی فی بعض جذباته :

نسیت الیوم من عشقی صلاتی   فلا ادری غداتی من عشائی

فذکرك سیّدی اکلی و شربی   ووجهك ان‌رأیت شفاءدائی

یعنی فراموش‌کردم امروز از شدت عشق نمازم را واکنون نماز صبحم را از نماز عشایم باز ندانم و یاد تو ای مولای من خوردن وآشامیدن‌من‌است وزیارت روی تو دوای دردهایم باشد.

ونیز درصفحهٔ ٤٩گوید : قال‌الشبلی: **سکوتك خیر من‌کلامك لان کلامك لغو وسکوتك هزل وکلامی‌خیر من‌سکوتی‌لان سکوتی حکم وکلامی علم** . و آنگاه مضمون این کلمات را چنین بنظم آورد :

میر دوران پیر معنی قطب دین

آن محمد اسم و رسم بی قرین

بود اندر جمع مشتاقان چو شمع

آفتاب انجمن آرای جمع

با مریدی گفت رو خاموش باش

لب به‌بند از گفتگوی و گوش باش

در شنیدن صد فضیلت شد نهـان

که نیابی صد یك از آن در زبـان

گوش تسلیم وزبان درسرکشی است

آن زحق‌وین‌یك ز شیطان‌آتشی‌است

گوش دخلت بـاشد وخرجت زبان

عاقـلان را سود بهتر از زیـان

گوش دل جویای وحی سرمد است

وین زبان از لاف بی‌حد مرتد است

سالکان وحی جو را دل خوش‌است

هرکه با حق‌گوشدارد خامش است

گوش بگشا لب ببند ای هوشیار

تـا نـگویندت بگو دم بـر میـار

از سخنان شبلی‌است: **المعرفة دوام الحيرة** (اساس‌معرفت حیرت دائم وسرگردانی ابدی است) **الصوفی لایری فی‌الدارین مع‌الله غیرالله** (صوفی چه در دنیا وچه درآخرت باخدا غیرازخدا چیزی نبیند).

صاحب کتاب مصباح الهدایه درصفحات ۳۹۲ و ٤١٨ این کلمات را باو نسبت داده است : **الرجاء ثقةالجودمن‌الكريم** . (رجاء عبارت از اعتماد برکرم خدای‌کریم است).

ان‌الله یقرب من قلوب عباده علی‌حسب ما یری من‌قرب عباده فانظر ماذا یقرب من قلبك (خدای تعالـی نزدیك میشود بقلوب‌بندگانش بهمان اندازهٔ‌که آنها بوی نزدیك‌شده‌اند پس‌دقت کن‌وبه‌بین‌چه‌چیز ازقلب تونزدیك‌است باو). ونیزازکلمات‌اوست: **العارف لایکون لغیره لاحظاً ولا بکلام الغیر لافظاً ولا یری لنفسه غیرالله حافظاً** (عارف بجز از خدا چیزی نبیند و بکلام غیر کلام خدا تلفظ نمیکند وبرای نفس خود غیر ازخدا حافظی نبیند) .

و نیز این بیت از اوست :

تبارکت خطراتی فی تعالاتی
فلا الـه اذا فـکـرت الائـی

صاحب مزامیرحق درصفحهٔ ۷۱ زبان‌حال اورا چنین وصف می‌کند :

شیخ شبلـی آن دلیـل پـاکباز
داشت وسواس طهارت در نماز
گفت‌هنگامی پس ازغسل ووضو
سوی مسجد آمـدم تسبیح گوی
در ره‌آمد وحی برگوشم زغیب
کای ز شرم اهل باطن سر بجیب
پاك کردی ظاهر از لوث و خلل
کی زدائی باطن از عیب و علل
آنچه ضایع بهر آب و گل کنی
به کـه درکار صفـای دل کنی

ای نبرده ره بمعنی از مجـاز
وی جدا از قرب در عین نماز
اصل را بگزین که فرع بی‌اصول
نیست مقبول خداوند و رسول
چون بر آمد از حجاب غیب راز
ترك کردم مسجد و وعظ و نماز
شستشو کردم بکل از آب و گل
ز آب و گل بیرون نهادم پای دل
چون مجرّد گشتم از نقش وصور
بر گشادم تـا بقـاف عشق پر
شستم از آئینهٔ بـاطـن غبار
تا تجلّی کرد بی‌نقشم نـگار
چون‌شدم‌درذات‌خودجمع‌ازرشاد
اصل در قرب خدائی فرع زاد
پاکباز عشق حق آن است کو
می‌کند هر دم بخون دل وضو
چون‌بقای‌محض‌مخصوص‌خداست
هستی عاشق فنـا اندر فناست

و این نیز از شبلی است :

لیست تخلّو جوارحی منك وقتاً
هـی مشغولـة تحمـل هواكا

لیس یجری علی لسانـی شیئی
علـم الله داسو ذکـرا هـا

گویند در شب وفاتش ایـن ابیات را پیوسته زیرلب زمزمه می‌کرد :

کل بیت انت ساکنه	غیر محتاج الی السرج
و مریض انت عـائـده	قد اتـاه الله بـالفرج
وجهك المیمون حجتنّا	یوم‌یأتی‌السماءِبالحجج

نائینی در ضمیمه ترجمه‌کتاب ملل و نحل شهرستانی صفحهٔ ۳۹ گوید : شبلی‌گفت حق تعالی نظرکرد وبمن‌گفت هرکه بخسبد وغافل شود ازحق درحجاب شود و گویند شبلی هرشب پاره نمك درچشم‌کردی تا خواب نکردی پس شبلی درخواب نمیرفت تا از خدای تعالی در حجاب نباشد و ابراهیم خلیل ازخدای تعالی در خواب شد تا اورا آوردندکه ذبح اسمعیل کند (وفات بسال ۳٤۲ هجری) و ماده تاریخ آن جمله **ولی‌الله بوبکر** است که بحساب ابجد مساوی ۳٤۲ میباشد .

٤ ـ شیخ ابوالقـاسم ابراهیم ابـن محمـد مشهور به نصیر آبادی از اعاظم صوفیه بوده ودر قرن چهارم در نصیرآباد از قراءِ اصفهان میزیست و مرید شیخ جعفر شبلی بود و خرقـه از دست‌وی پوشیده وخلیفه اوبود وبنابر روایتی‌بعداً ازنصرآباد بمکه معظمه مهاجرت نموده و در همانجا فوت نموده و ماده تـاریخ فوتش**قطب دوران** است که بحساب ابجد مساوی ۳۷۲ می‌باشد و شیخ .

۵ - ابوعبدالرحمن محمدبن حسین مؤلف کتاب معروف طبقات المشایخ و همچنین کتـاب تفسیرالحقایق از جمله مریدان نصر آبادی بوده است و بنوشته طبقات الصوفیه صفحه ۲۳۸ وی باعلی‌بن بندارالحسین مصاحبت داشته است.

۶ - شیخ‌ابوعبدالله‌مشهوربه‌عبدالرحمن‌بن‌حسین‌نیشابوری ازکرام مشایخ صوفیه است و روز سه‌شنبه دهم جمادی‌الاخر سال ۳۲۵ هجری در نیشابور ولادت یـافت و بسنه ۴۱۲ هجری رحلت کرد پدرش ازدی‌واز اولیاء عهد ومادرش‌ازسلحپینی‌بود وبواسطهٔ آنکه خانــدان مادرش در نیشابور شهرت بسیار داشت به‌سلّمی معروف شد و از پدر و مادرش ابوعمرو و اسمعیل‌بن نجید سلمی حظ وافر برد هم ازجهت علم وحدیث وطریقت وهم ازطرف دنیا چه‌که ابوعمرو وارثی جز مادر ابوعبدالرحمن نداشت و پس از رحلتش اموال‌وی بمصرف والده شیخ وشخص شیخ اندرشد وبدین سبب شیخ‌ازمشغله معاش‌بیاسود وبتألیف وتصنیف وتربیت وتذکیر پرداخت .

درتصویر طبقات الصوفیه ۲۹ کتاب از وی تعداد شده‌که از همه مشهورتر طبقات الصوفیه است‌که درآن‌مشایخ صوفیان را از جهت زمان بتقریب به‌پنج طبقه تقسیم‌کرده ومجموعاً ترجمهٔ یکصد وسی و سه شیخ عارف راآورده است .

کتاب دیگر نیز در تصّوف بنام تاریخ‌الصوفیه پـرداخت و تفسیری بروش صوفیـه بر قرآن بنام تفسیر الحقایق فراهم آورده است .

شیخ عبدالرحمن مشایخ بسیاری را دریافت کرده که از آن جمله است جدّش ابی عمرو اسمعیل ابن نجید و ابی‌نصر سراج صاحب کتاب اللمع فی التصوف وابو القاسم نصر آبادی وشیخ بسیاری از ائمه قوم را نیز تربیت کرده از آن جمله هستند شیخ ابوسعید بن ابی الخیر که خرقه از وی گرفت وامام ابوالقاسم قشیری که شاگرد او بود. (نقل از کتاب اصول تصوف صفحهٔ ۹۰).

۷- **ابوعمروزجاجی** اسمش محمدبن ابراهیم است از مردم نیشابور ودر اوائل در بغداد میزیست و با ابراهیم خواص و جنید بغدادی و سایر عرفای زمان خویش معاشرت داشت مردی زهد پیشه وکثیرالعباده بود چندانکه شصت بارحج نموده بود وازاکابر قرن چهارم شمرده می‌شد و اخیراً ازبغداد بمکه مهاجرت نموده وچهل سال در آنجا متوطن شد و در همانجا فوت کرد و ماده تاریخ وفاتش جمله (بوعمروزجاجی) است که بعدد ۳۴۸ هجری تطبیق می کند[1].

۸- **مقاریضی** : اسمش **محمد بن عبدالرحمن** و کنیه‌اش ابوعبدالله است و کتاب شدالازار صفحهٔ ۹۹ از او بعنوان اسبق‌الابدال و امام الزّهاد یادکرده وگوید وی درعلم وتقوی بر تمام اقران خویش پیشی داشت و با شیخ کبیر محمدبن خفیف از

---

۱ ـ توضیح این مطلب لازم است که ابوعمرو زجاجی غیر از ابو اسحق ابراهیم‌بن‌یوسف‌بن محمد زجاجی است که او نیز از اکابر عرفابوده و در بغداد میزیسته و با جنید بغدادی صحبت داشته است و مؤسس سلسله ملامتیه میباشد.

ابتدای حال تا انتهای‌آن مصاحب بوده وکتاب هزارمزار صفحهٔ ۵۲گوید اورا در باهلیه مجلس وعظ بوده ودر حدیث و تصوّف مشارالیه بود درسال ۴۱۱ فوت‌کرد و اورا درباهلیه دفن‌کردند و بدانکه‌مشایخ تجربه‌کرده‌اند وخبرها داده‌اندکه زیارت‌کردن وی اثری دارد ازبرای قضای‌حاجات و روا شدن‌وکفایت مهمّات .

۹ - **ابوالعباس شیخ‌احمدبن یحیی** بنا بروایت شدالازار صفحهٔ ۱۲۷ از عرفای بزرگی بودکه اکثر فضلارا ملاقات نموده و باجنید و ابی‌محمد رویم مکاتبه داشته و سهل‌بن عبدالله‌التستری[1] را درك‌کرده بود و دیلمی از قول شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف گوید من هرگزکسی‌را ندیدم چون احمدبن یحیی باسرار سرمدّیه آگاه‌وازومحققترباشد. اوپیوسته درصحن‌مسجدجامع بیتوته‌می‌کرد وچیزی زیرسرش می‌گذاشت وبه‌پشت دراز می‌کشید آنگاه سنگ ریزه‌هارا یکی‌یکی بدندان می‌شکست و بدور می‌افکند تاخوابش نبرد وچون صدای مؤذن می‌شنید ازجای برمی‌خاست و باوضوی نماز عشاء نماز صبح را بجای می‌آورد .

کتاب‌نامهٔ دانشوران ناصری صفحهٔ ۳۱۶گوید او ازعرفای

۱- سهل‌بن عبداله‌بن یونس‌بن عیسی‌بن عبداله‌بن رفیع‌تستری مکنی‌بابو محمد در تستر بسال ۲۰۰ هجری تولدیافته بود و مدتی در بصره و زمانی آبادان میزیست وسرانجام در بصره بسال ۲۷۳ فوت‌نمود و عمرش‌بریاضت و اطاعت میگذشت و در ورع وتقوی‌کسی بپای او نمیرسید و کرامات زیادی بوی نسبت داده شده است و تفسیری بر قرآن نوشته که در سنه ۱۳۲۶ قمری در مصر چاپ شد .

سدهٔ چهارم هجریه است وازاهالی‌شیراز، دربدایت‌سلطنت آل‌بویه درآن ملك معروف ومشهور بوده وبخوبی حال موصوف ومرشد عارف کامل وشیخ اجل ابوعبدالله خفیف‌است و او درکتاب خود شرح اورا نوشته وگویدکه من بدان متحققی در وجد ندیدم بنیه و پیکری تمام داشت چون بصحرا رفتی با شیر بازی کردی و در ریاضت صحبت شیخ‌جنید ورویم وسهل‌بن‌عبدالله دریافته بود وهم او درکتاب خودآورده که با شیخ ابوالعباس احمدبن یحیی شبی بودم وباماکودکی بود ازاصحاب وی‌که خواب را در خانهٔ خود میبایستی رفت وفصل زمستان بود و آتش عظیم برافروخته بودند واحمدبن یحیی برپای بود وقتی وی خوش‌شد در وقت سماع. در آن‌حال بعضی از اصحاب گفتند کیست که فلان‌کودك را بخانه‌وی رساند ؟ هیچ کس جواب نداد آنگاه احمد بن یحیی دو اخگر بزرگ برکف خودگرفت وآستین جامه برآن فروگذاشت وکودك راگفت: برخیز وباوی همراهی‌کردند تا بدرسرای خودش‌رسانید و ما روشنائی اخگر را در بالای جامهٔ وی می‌دیدیم. وکودك را چون بمنزل رسانید اخگر بر زمین افکند پس بجامع رفته مشغول عبادت ونمازگردید تابانگ نماز بامدادگفتند:

مرد خداشناس که تقوی طلب کند

خواهی‌سفیدجامه وخواهی‌سیاه‌باش

۱۰- شیخ ابوعبدالرحمن‌عبدالله‌بن جعفرالازرقانی عارف جلیل‌القدر قرن چهارم هجری است‌که از یعقوب‌بن سفیان حدیث روایت‌می‌کرده‌وشیخ‌کبیر از ازرقانی‌ودیگران ازشیخ‌کبیر، صاحب

شدّالازار صفحهٔ ۱۱۶ گوید: ازرقانی چون وارد شیراز شد دریکی از نواحی دور افتادهٔ شیراز منزل کرد و از برکت وجود او آن ناحیه بزودی آباد شد وباسم ازرقان موسوم گردید وشیخ کبیر گفته است در یکی از شبهای سرد زمستان او را دیدم بطرفی میرود و بتعجب در نفس گفتم که او در یك چنین سرمای شدید عزم کجا را دارد او از قلب من آگاه شد پس روی بمن کرد و گفت ای فرزند مؤمنین درچنین وقتی کجا می‌روند؟ پس دانستم که اوبرای ساختن وضوء جهت تهجد ونمازشب بدان سوی میرود پس کلامش درقلبم آنچنان تأثیر کرد که تاعمر دارم فراموشم نخواهد شد.

۱۱- شیخ ابوعبدالله محمدبن عبدالله باباکویه مشهور به باباکوهی (باکوئی) از مریدان شیخ عبدالله خفیف بوده و گویند در اوائل جوانی عاشق دختری از دختران پادشاه شده و چون مأیوس از وصل بوده روی بکوه نهاده ودر آنجا از خلق دوری جسته وبعبادت و ریاضت پرداخته تا اینکه صیت شهرتش باطراف پراکنده گشته و بگوش شاه رسید و شاه بملاقاتش رفته و خواسته است اورا بدامادی خود بپذیرد ولی او قبول نکرده و بعداً بشیراز برگشته ودر مغاره‌ای که اکنون قبر اوساخته شده‌است اقامت کرده ودرخدمت فضلای وقت بتحصیل علم پرداخته ودرمدتی اندك در بسیاری ازعلوم تبحریافت.

شدالازار صفحهٔ ۵۵۷ در وصف اوگوید الشیخ‌الامام‌العالم صاحب الحالات الغریبه والمکاشفات العجیبه ابوعبدالله محمد بن عبدالله معروف بباکویه در فنون علوم متبحر بود وبه کمالات فضل

متحلّی و باستجماع خصال حمیده متخصص و در عنفوان عمر بحضرت شیخ کبیر رسیده . . . . و در نیشابور بصحبت ابوسعید ابوالخیر رسیده بود و با خدمتش اتفاق محاورات افتاده، و شیخ الوقت ابوالعباس نهاوندی را که از جمـلهٔ خلفاء ابی عبدالله بن خفیف بوده بنهاوند دریافته ومیان ایشان در طریقت نکته‌ها رفته ومناقشه‌ها درصحبت باهم نموده‌اند آخرالامر بوفور فضل وکمال اواعتراف‌فرموده‌اند، وبعضی‌بر آنندکه ازمعاصران شیخ کبیر قدّس سرّه بوده وآخرعهداورا دریافته بچند وقت طریق مسافرت‌اختیار فرموده وبعدازمدتی بشیراز مراجعت ومدفن او مزاری معتبر است وبه‌باباکوهی اشتهار دارد وفات ۴۴۲ هجری .

۱۲ - **ابوالحسن اشعری** بشرحی که در پاورقی صفحهٔ ۲۵ اشاره نمودیم وی مؤسس مذهب اشعری است ودر بصره تدریس می‌کرده و ابن‌خفیف درمسافرتش بعراق درمجلس درس‌اوحضور یافته وبا وی به‌بحث ومناظره پرداخته است .

صاحب‌کتاب شدالازار صفحهٔ ۵۵۷گوید باباکوهی روایت کرده‌که روزی ابن‌خفیف شرح مسافرتش را ببصره برای وی‌نقل کرده وگفته است که من دربصره بخدمت شیخ ابوالحسن اشعری رسیدم ودر مجلس‌درس اوبمشافهه بحث‌کرده وسخنان وتحقیقات من درموقع ارتضا وتحسین افتاده، تاریخ وفات ابوالحسن‌اشعری بدست نیامده .

۱۳ - **ابواسحق ابراهیم‌شهریار کازرونی** از اکابر عرفا و بزرگان‌اهل‌حال‌بودپدرش درابتدای‌حال‌دین زردشتی‌داشته‌که بعداً

باسلام گرویده بود و ابواسحق پس از تحصیل ادب وحدیث باعرفای
زمان خویش بتردد انجاز کرده ودرعرفان بدرجات عالیه رسیدو مرجع
مشایخ دیار خویش گردید و به شیخ مرشد ملقب شد در چندین شهر
برای پذیرائی فقراء خانقاهها ئی فراهم آورد، صاحب هزار مزار
(صفحهٔ ۳٤) گوید: شیخ مرشد هنگامی که جوان بود جمعی از
مشایخ در حضور ابن خفیف نشسته شیخ ابوعلی حسین ابن احمد
بازیار نیز در آن مجلس حضور داشت بازیار از مصاحبین
نزدیك ابن خفیف بود پس ابن خفیف عمل بازیاری را بوی
حوالت کرد وبدانکه شیخ ابواسحق شهریار کازرونی مشهور بشیخ
مرشد درمیان ایشان جوان بود. بابن خفیف گفتند این جوان قرآن
می‌خواند اگراجازت دهی چیزی بخواندشیخ گفت بخوان ابواسحق
مرشد این آیه را خواند : **انی جزیتهم الیوم بما صبروا انهم هم
الفائزون** شیخ بازیار درخواندن وی تواجدکرد بعد از این با وی
گفت یا ابا اسحق تا اینجا باشیم رفیق پس شیخ ابواسحق مرشد
در کازرون مصاحب شیخ حسین بازیار شد تا با وی بشیراز آمد
واز مشایخ وقت که در شیراز بودند بتخصیص شیخ کبیر استماع
حدیث کرد واحادیث برایشان خواند ومسافرت کرد باایشان بجانب
حجاز وعراق تا وقتی که برسید بایشان آنچه رسید .... از حاجی
ابراهیم مذکور است که گفت .... روزی شیخ کبیر (ابن خفیف)
وضوء می‌ساخت که نظر بشیخ ابواسحق مرشد افتاد وفرمود در تو
چیزی هست سعی کن که ضایع نکنی بعد از آن ابواسحق مرشد در
خدمت شیخ حسین بازیار مسافرت نمود بامشایخ بسعی بمقصود

رسید درخزینه‌الاصفیاء جلددوم‌صفحهٔ ۲۲۵گوید: ابواسحق‌شهریار کازرونی چون بحد بلوغ رسید وجذبات عشق الهی وی را بسوی خود جذب نمود ارادهٔ ارادت بسه شیخ یکی از آن عبدالله خفیف دوم حارث‌محاسبی‌سوم ابوعمرو داشت ازخدا خواست‌که خدایا مرا آگاه‌گردان‌که‌بکدام شیخ ازاین هرسه رجوع آرم شخصی‌را بخواب دیدکه شترباری از کتاب‌های کتب خانه ابوعبدالله خفیف نزد وی‌آورده چون بیدار شد دانست‌که حواله بخدمت شیخ‌عبدالله است وهمان روزشیخ اکار بیامد وکتاب‌های شیخ‌عبدالله پیش وی آورد وشیخ‌بخدمت وی مشرف‌شد. صاحب‌کتاب فردوس‌المرشدیه فی‌اسرارالصمدیه (صفحهٔ ۱۰۸)گوید : محمد اسطخری و محمدبن ابراهیم‌نیشابوری رحمة‌الله‌علیه‌گفتند مادیدیم‌که شیخ‌مرشد قدس‌الله روحه العزیز روز جمعه که مجاس می‌داشت جامه سفید پوشیده بود می‌گفت‌این‌پیراهن شیخ جنیدبغدادی‌است قدس‌الله روحه‌العزیز که از وی به‌شیخ ابوبکر شبلی رسید وازشیخ ابوبکر بشیخ عبدالله بن خفیف رسید واز شیخ عبدالله به‌عبدالله باتیك رسید و از باتیك بشیخ ابوبکر عبّاد رسید واز شیخ ابوبکر میراث بمن رسیده است و این را که پوشیده‌ام برای آرایش و زینتی پوشیده‌ام لکن برای تبرّك تا برکات ایشان بمن برسد . همان کتاب در صفحهٔ ۱۸۷ گوید : شیخ مرشد قدس‌الله روحه العزیز گفت که مدتی بود که آرزو می‌کردم تا شیخ‌کبیر ابوعبدالله بن خفیف قدس‌الله سرّه را در خواب به‌بینم و نمی‌دیدم تا یکروز آدینه بعد از نماز جمعه وعظ می‌گفتم مردی از شیراز حاضر بود در آخر مجلس بر پای

خاست و گفت یا شیخ من از شیرازم از همسایه شیخ کبیر و بشیراز می‌روم توشهٔ ندارم نفقه از بهرعیال می‌خواهم من برای وی آواز دادم وازحاضران چیزی بخواستم و بیش از آنکه مراد وی‌بود حاصل‌شد وبوی‌دادم‌شبانگاه بخواب‌دیدم که‌درحجرهٔ نشسته بودم ناگاه درحجره گشاده شد وپیری نورانی ضعیف اندام درآمد و طیلسانی برسر داشت دانستم که شیخ کبیر است بر پای خاستم و سلام کردم و جواب داد ومرا دربرگرفت ومینواخت وگفت جای خالی ترا عزیز وگرامی دارد همچنانکه همسایه من عزیز وگرامی داشتی بدانستم که آن انعام از برکات آن بودکه آن مرد شیرازی را خدمت کرده بودم (وفات بسال٤٢٦هجری) وصاحب‌مزامیرحق از سخنان او چنین نقل می‌کند ، قال الشیخ ابواسحق ابراهیم‌بن شهریار الکازرونی: **التصوف ترک الدعاوی وکتمان المعانی** .

١٤ - ابومحمد احمدبن محمدبن‌حسین مشهور به‌جریری

از بزرگان صوفیه در اواخر قرن سوم و اوائل قرن چهارم بود و جریر محلّی است در نزدیك مکه و او دربغداد می‌نشست و از شاگردان جنید بود ودرعلم فقه و اصول و حدیث نیز تبحّری بسزا داشت ودر واقع جامع اصول شریعت وفنون طریقت بود و پس‌از وفات شیخ جنید بسیاری ازاصحاب پیرو اوشدند وگویندهنگامی که بغداد را قرامطه محاصره کردند مردم بغداد بخانهٔ او ریخته و خواستند که برای رفع این بلا بدرگاه حق دعاکنند ولی او گفت دعا پیش‌از نزول بلا شاید وبعد ازآن تسلیم ورضا باید ونیزگویند چون مدت محاصره بطول انجامید و در محلی که جریر منزل

داشت آب نایاب شد پس او ازکثرت عطش جان سپرد (۳۱٤ هجری) .

۱۵ - **ابوالحسن سالبه بن‌احمد بیضاوی** بنا بروایت شیراز نامه صفحهٔ ۱۰۰ مدتی درهندوستان اقامت داشته وپس‌ازمراجعتش بایران سبیل فقر و طریق تصوف اختیارکرد و در آخر حال شیخ ابوعبدالله‌بن‌خفیف مرشد وراهنمای احوال او بوده است.

۱٦- **احمدبن حسین النساج** شیرازنامه‌صفحهٔ۱۰۱ گویدشیخ کبیر ابوعبدالله بن‌الخفیف دربادی حال متردد خدمتش بودی واز آثار انفاس‌قدسی‌اش‌استمداد نمودی وبتاریخ سنه اربعین وثلثمائه بجوار حق پیوست .

۱۷ - **ابوالحسین دراج** درقرن‌چهارم‌میزیست‌وخرقه تصوف از دست ابراهیم خوّاص‌که شرح‌حالش ذیلا خواهد آمد پوشیده بود وبسیار اهل حال ووجد و سماع بوده چندانکه روزی درحال سماع آن چنان از خود بیخود شد کـه دیگر بخود نیامد و جان بجان تسلیم کرد (۳۲۰ هجری) و در وصفش ایـن بیت گفته شده است .

احسن الخلق بوالحسین ولی   رفت چون زین‌جهان بخلد برین
رحلتش هادی مکرم دان   هم‌بخوان بوالحسین محی‌الدیّن

۱۸ - **ابراهیم‌خواص** جعفربن محمدبن نصربن‌قاسم بغدادی مشهور به‌خواص ومکنّی به‌ابومحمد وموسوم به‌خلدی از مشاهیر عرفا واز بزرگان اصحاب جنید بغدادی است ودر وجه تسمیه او بخلدی چنین نوشته‌اندکه چون درمحلّهٔ خلد بغداد بدنیا آمده بود

لذا به‌خلدی معروف شده بود ودرکتاب تاریخ بغداد جلد ۷ صفحهٔ ۲۲۶ وجه تسمیه اورا از قول خود خلدی چنین‌نقل می‌کند «روزی مطلبی ازجنید پرسیدند جنید مرا مخاطب ساخته وگفت ای‌خلدی (یعنی ای بهشتی) جواب ایشان را بده و ازآن تاریخ من بخلدی مشهورگردیدم» و بهرحال او درریاضت و عبادت وحسن معاشرت ولطیفه گوئی شهرت داشت . از کتاب طرائق جلد ۲ صفهٔ ۲۷۸ نقل‌است‌که : شیخ ابوعبدالله‌بن‌خفیف‌گفت باابن رمزی درسماعی حاضرشدم وقوال بیتی‌راخواند ابن‌رمزی‌خوش‌شد ودست‌هارا از پس پشت برزمین نهاد وسینهٔ خود را ببالاکرد و چشم خود را در آسمان دوخت وگفت بگوی‌واقعه‌که غیرازمن‌کسی‌نمی‌شنود ناگاه خون‌از رگهای‌گردن او بگشادکه پنداشتی‌که ازآنجافصدکرده و همچنان بود تا بیهوش بیفتاد وی را بگرفتند وخون‌ها را بشستند وخرقه برآن موضع بستند و می‌گوید میان ابراهیم خواص و ابن رمزی تقارن واقع شد ابن رمزی وی را گفت چند دعوی‌کنی و صولت بر ما که بتوکّل ببادیه در می‌آئی‌که بچه باخود داری از مرقع ورکوه همه اسباب‌که به‌رسمست اگر دعوی توکل می‌کنی چنان‌کـه من‌گویم ببادیه درآی ابـراهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت ابن‌رمزی درعقب او برفت و ازار وردائی نیکوگرفت وکوزهٔ از آبگینه چون بوی رسیدگفت مرقع خود بکش واینها را بپوش ومرقع‌خودرا بکشید وآنهارا پوشید ورکوه را از وی بستد وکوزهٔ آبگینه را بوی داد وچون ابراهیم حج‌کرد وبازگشت ابن رمزی مرقـع و رکوه ویرا برداشت و استقبال وی کرد و گفت

اکنون هرچه خواهی بپوش وخواص از بس ریاضت وفاقه کشیده موهایش ریخته بود ابن‌رمزی راگفت **قتلتنی ابعدك‌الله** دعای خیر است یعنی چنانکه نفس مراکشتی ای استاد خدا ترا از آنچه نباید دورگرداند .

باری ابراهیم خواص ۹۵ سال عمرکرد و بسال ۳۴۸ وفات یافت کتاب مزامیرحق‌صفحهٔ ۵۵ یکی‌ازکلمات اورا چنین‌نقل‌کند: قال ابواسحق ابراهیم بن‌احمد خواص **العلم کله کلمتین لاتتکلف ماکفیت ولاتضیع ما استکتفیت.**

صاحب کتاب مزامیر حق از او روایت می‌کند که گفت المحبه محوالارادات و احتراق جمع‌الصفات والحاجات (محبت عبارت ازسلب اراده‌ها ومحترق‌ساختن‌جمیع‌صفات وخواهش‌ها) وآنگاه اشعار ذیل را در وصف وی میسراید .

شیخ ابراهیم اسحق خواص
بود از کل خلائق در مناص
همچوکوهی‌گشت‌درصحرا مقیم
ترك حادث گفت در ملك قدیم
چونکه طومار حقیقت در نوشت
وز نقوش عالم فانی گذشت
رو بشهرآورد چون‌جان برجسد
دیده عارف نه‌بیند نیك بد

شهر ودیه وکوه وصحرا بحروبر

ملك حق بـاشد بر صاحب نظر

شیخ ابوبکر کتانی پس رسید

از رهی دیگـر بدان پیر وحید

گفت ای استاد از کـوی الـه

از شگفتی‌هـا چه آوردی ز راه

گفت چون کردم به‌بی‌سوئی گذر

شد خضر در راه با من همسفر

گفت می‌خواهـی بعین آگهی

سازمت تا حضرت حق همرهی

گفتم آن مردی که در الله مرد

بی خضر تا حضرت حق راه برد

رو که ترسم چون‌ترا همره شوم

با تو مانم غافل از الله شوم

آنکه تائب می‌شود از خضر راه

خویشتن گم کرده در عین اله

۱۹ - **ابوالحسن علی‌بن جعفر مشهور بخرقانی** از مـردم خرقان بسطام و از مشاهیر رجـال عرفان بود و در زهد و تقوی بدیلی نداشت وچندین کتاب درعرفان نوشته که ازجمله آنها است رساله الخائف الهائم من لومة اللائم وکتاب فواتح الجمال، و کراماتی بدو نسبت داده‌اند ازجمله آنکه گفته است من بعرش‌رفته

وهزار بار آن را طواف کردم چندانکه ملائکه از سرعت سیر من درعجب شدند و من دیرپائی و کندروی ایشان را پرسیدم گفتند ما نور هستیم و نور را بیش از این سرعت نباشد پس ایشان از سبب سرعت من‌درحرکت پرسیدندگفتم من بشر هستم ودرسرشت من هم نور بکار رفته وهم نار و این سرعت اثر نار عشق الهی است وفات بسال ۴۲۵ هجری و نسبت طریقت او بروایتی به بایزید بسطامی بوده مولانا جلال‌الدین رومی در وصفش گوید :

بوالحسن بعد از وفات بایزید
از پس آن سال‌ها آمد پدید
گاه و بیگه نیز رفتی بی‌فتور
بر سر گورش نشستی با حضور
تا مثال شیخ پیشش آمدی
تا که گفتی مشکلاتش حل شدی

وگویند وی مدت چهل سال آب سرد نیاشامید وتمام عمر را بعبادت وسیر وسلوك گذرانید و این دوبیت از اوست:

آن‌دوست که دیدنش‌بیارایدچشم‌آمد
بی دیدنش از گریه بیالاید چشم
مارا ز برای دیدنش باید چشم
گر دوست نبیند به‌چه‌کار آید چشم

صاحب مزامیر حق این حکایت را از او نقل می‌کند :

رفت نزد شیخ خرقانی کسی
بر کنار بحر معنی چون خسی

گفت دارم حاجتی ای بوالحسن
اینکه ما را خرقه در پوشی بتن
بوالحسن فرمودش ای ناپخته مرد
خرقه و مسند نسازد مرد درد
جامه مردان زن ارپوشدزن است
مردی مردان نه از پیراهن است
خرقهٔ مردانگی عقلست و رای
مرداگرخواهی شدن زینددر آی

۲۰ - **شیخ ابومحمدرویم کتانی** از جمله پنج تنی است که شیخ عبدالله خفیف اقتداء بآنها را وصیت کرده است .

وچهار تن دیگر بطوری که شرحش گذشت حارث ابن اسد محاسبی ـ جنید بن محمد ـ ابوالعباس بن عطاء وعمروبن عثمان مکی است .

رسالهٔ قشریه صفحهٔ ۱۳ می نویسد که ابن خفیف می گفت اقتدوا الخمسه من شیوخنا والباقون سلمو لهم حالهم و آنگاه آن پنج تن را اسم می برد ومی گفت آنها باین جهت لازم الاقتداء هستند که انهم جمعوا بین العلم والحقایق .

مصباح الهدایه صفحهٔ ٤۱۸ گوید از رویم پرسیدند که قرب چیست ،گفت قرب نام آن است همچنانکه روح در محل جمع باشی و تذلّل وترفع بدین وجه صفت تو باشد بنفس درمحل تفرقه باشی وتذلل وتعبّد بدین وجه صفت توباشد چه هرگاه که نفس در مقام نفرقه و عبودیت رتبتی بیابد روح در مقام جمع و ربوبیّت

رتبتی دیگر بیابد وصاحب این‌حال زیبدکه‌گوید **قد تحققتك فی السر فناجاك اسانی فاجتمعنا لمعان وافترقنا لمعان** و قرب حق تعالی بدل بنده برازنده قرب دل بنده بود بدو هرچند دل او بخدا نزدیکتر خداوند نزدیکتر .

صاحب‌کتاب مزامیر حق‌صفحهٔ ۹٤گوید: **قال الرویم کیف حال من‌دینه هواه وهمته دنیاه لیس بصالح تقی ولابعارف‌نقی.** آنراکه دینش‌هوا است وهمتش‌دنیا نه‌نیکوکاری است‌ازخلق‌رمیده و نه‌عارفی ازخلق‌گزیده .

۲۱ - **ابوعلی‌شیخ حسین‌بن‌محمدالحوری الفیروزآبادی** مشهور به **شیخ‌اکار** ازجمله عرفائی بودکه درشیراز میزیست و با شیخ عبدالله خفیف الفت ومؤانست داشت صاحب‌کتاب فردوس‌ـ المرشدیه صفحهٔ ۱۸ از قول احمد بن بهروز روایت کند که گفت شنفتم ازشیخ‌مرشد قدس‌اللّه‌سره‌العزیزکه می‌گفت شیخ‌کبیرقدس‌الله روحه‌العزیزگفته است مرا دو یار است‌که هردو آنها از ابدال‌اند یکی‌بازیار ویکی بقال‌ومقصود از بازیار حسین اکار خواسته‌است ومقصود ازبقال شیخ‌احمد بقال بوده است .

شیخ اکار استاد شیخ ابواسحق مرشد سابـق الذکـر بود و صاحب‌کتاب فردوس‌المرشدیه فی‌اسرارالصمدیه صفحهٔ ۱۵ گوید شیخ ابواسحق را پدرش درهفت سالگی بنزد شیخ حسین اکار برد وسپس با اکار بشیرازرفت ودراین‌شهر بودکه با ابن‌خفیف آشنائی ونسبت باو ارادت یافت وصاحب طرایق جلد دوم نیز نوشته شیخ ابوعلی‌اکار ازاصحاب شیخ‌ابوعبدالله خفیف‌واستاد شیخ‌ابواسحق

کازرونی بود و با شیخ ابوعبدالله خفیف بعراق و حجاز مسافرت کرد وببرکت صحبت او رسید بآنچه رسید وبعد از سیصد هجری از دنیا رفت وقبر وی در روضه شیخ ابوعبدالله بشیراز است .

صاحب کتاب تذکره طریقت اویسی صفحهٔ ٤١ دربارهٔ او چنین گوید: حضرت شیخ اکار پس از شیخ ابوعبدالله خفیف بمنصب خلافت منصوب شد ونفوس مستعده را بتوفیق پروردگار راهنمای راه گردید وآنگاه این اشعار را در وصفش میسراید :

عزیز مصر جان شد شیخ اکار
زجان خرد وکلان اورا خریدار
رخ او قبله ارباب دل بود
فلك از عالم سیرش خجل بود
همه دریای معنی ذیل جودش
جهان عشق اقطار وجودش
نیابی کس چو او چابك سواری
به بیدای حقیقت جانشکاری
جهانی ریزه خوار نعمتش بود
همه گیتی سواد دولتش بود
چو اوبی خود جهان بین از جهان بست
بجایش شیخ ابواسحق بنشست

۲۲ - **شیخ ابوشجاع الحسین بن منصور** بنا بنوشتهٔ کتاب هزارمزار صفحهٔ ٤٠ از بزرگان مشایخ بود ودرعصر شیخ ابوعبدالله خفیف میزیست واز همه یاران بزهد سابق شد واز عارفان بسبب

معارف فایض گشت ودر سال ۳۵۱ ازهجرت وفات کرد واورا در مسجد جنازه که معروف است دفن کردند .

۲۳ - **شیخ منصوربن ابوعلی** نیز بنا بنوشته همان کتاب از فقیران صابر ودرویشان عامل بود در راه خدا تارك دنیا ولذّات و شهوات طرح کرده و از آفات دنیا و عوامل آن دور بود و می‌گویند همنشین شیخ کبیر بود ویاران شیخ بااوصحبت می‌داشتند و استیناس ازحضور او می‌یافتند ودر سال ۳۵٤ از هجرت متوفی شد واورا درعقب مزار شیخ ابوشجاع دفن کردند .

۲٤- **ابوبکراحمدبن‌محمدبن‌سلمه** بنا بگفتهٔ صاحب کتاب شیرازنامه صفحهٔ ۱۰۹ شیخ کبیر را دریافته واز بدو حال وعنفوان صبی بـا شیخ ابوعبدالله مقاریضی طریقهٔ اخوتی و صحبتی آکنده داشت وکتاب مجمل فصیحی جلد دوم صفحه ۱۲۸ گفته؛ ازشاگردان شیخ کبیر بود وازدست او خرقه پوشیده وچهاربار حج کرده وپس ازفوت دربیضا مدفون شد.

۲۵- **شیخ ابوعثمان سعیدبن سلام** مشـهـور **بابوعثمان مغربی** ازمردم قیروان و از کبار مشایخ قرن چهارم بود صاحب کتاب کشف‌المحجوب صفحه ۱۹۹ گوید: از جمله مشایخ صوفیه سیف سیاست و آفتاب سعادت سعیدبن سلام‌المغربی رضی‌الله عنه ازبزرگان اهل تمکین بودواندرفنون علم حظی وافرداشت وصاحب ریاضات وسیاسات بود اندر رویت آفات ویراآیات بسیار است وبرهان نیکو. (صفحه ۲۳۲) از وی حکایت کرده‌اند که در ابتداء حالش بیست سال عزلت کرد اندربیابان‌ها چنانك حس آدمی نشنید

تاازمشقت به‌نیت وی بگداخت وچشم‌هایش بمقدار گذرگاه جوال دوزی ماند وازصورت آدمیان بگشت. از بعداز بیست سال فرمان صحبت آمد وگفت با خلق صحبت کن باخودگفت ابتداء صحبت با اهل خدا ومجاوران‌خانه وی‌کنم‌تا مبارکتر بود وقصد مکه‌کرد ومشایخ را بدل از آمدن وی‌آگاهی‌بود باستقبال وی بیرون شدند ویرا یافتند بصورت مبدّل شده وبحالی‌که بجز رقم خلقت بروی چیزی نامانده بود. گفتند یـا ابا عثمان بیست سال بـراین صفت زیستی‌کی آدم و ذریّـاتش اندر روزگار تو عاجز شدند مارابگوی تا چرا رفتی وچه دیدی وچه یافتی و چرا بازآمدی گفت بسکری رفتم وآفت سکر دیدم ونومیدی یافتم وبعجز بازآمدم جمله مشایخ گفتندیا اباعثمان‌حرامست ازپس‌تو برمعبّران عبارت صحو وسکر کردن‌که تو انصاف جمله بدادی وآفت سکر بازنمودی.

کتاب اصول تصوف صفحه ۱۴۵ این سخنان از وی روایت کرده است: لایحیی هـذا الامر الابرائحة الدم (این امر جز ببوی خون پـایداری نمی‌یابد) . گفت الاعتکاف حفظ‌الجـوارح تحت الاوامر.(اعتکاف عبارتست‌ازنگاهداری‌وتحت‌فرمان‌گرفتن اعضاء وجوارح خویش). العاصی خیر من‌المدعی لان‌العاصی ابداً یطلب طریق التوبه والمدعی یخبط ابداً فی خیال دعواه(عاصی‌وگناه کار بهتر است از صاحب داعیه زیـرا کناهکار در جستجوی راه توبه شود ولی صاحب داعیه درمیان خیالات واهی خویش برای همیشه مستغـرق شود) . هرکـه صحبت توانگـران بر صحبت درویشان برگزیند الله تعالی ویرا بمرگ دل مبتلی‌کند .

اعتقاد من درحق تعالی‌آن بودکه اودرجهت‌است تاآنوقت که ببغداد آمدم واعتقاد درست کردم‌که او منزه است از جهت ، مکتوبی‌نوشتم بمشایخ مکه‌که من در بغداد بتازگی مسلمان شدم . هرکه را انس وی بمعرفت و ذکر حق تعالی بود مرگ آن انس ویرا ویران نکند بلکه صد چندان انس و راحت زیادت شود از آنکه اسباب شوریده ازمیان برخیزد ومحبت صرف نماید... دلیل دو چیز است یکی نبوت و دیگر حدیث نبوت اکنون نبوت مرتفع شده وخاتم الانبیاء(ص) درگذشت اکنون حدیث با ما مانده‌است و راهش مجاهده و ذکر است پس این عمر اندك بهارا در عوض چنین‌وصالی‌عزیز دانم‌بدل‌کردن‌سخت‌ترمختصراست وسخت‌ارزان است پس‌ای بیچاره‌چه‌آورده تراکه این‌زندگانی‌اندك‌بهارا دربهای فراق دائم کردی آخر از چه افتادن این ناجوانمردی بدین ناجایگاهی... هیچکس بمقامات خواص نرسد تا چیزی از آداب نفوس ورياست برو باقی‌بود...هرکه خلوت برصحبت اختیارکند بایدکه ازیادکردهمه اشیاء دل وی‌خالی بود مگر ازیاد حق‌تعالی وازهمهٔ ارادت‌ها خالی بود مگر از رضای خداوند تعالی وازهمه مطالبت نفس‌خالی‌بود بجمله اسباب واگربدین‌صفت نباشد خلوت اورا بلا وهلاك بود... از معنی‌کلام پیغمبر که فرموده است **اکثر اهل‌الجنة البلها** پرسیدند ، جواب داد، مرادآن است‌که هرکس اهل بهشت باشد در کار دنیایش ابله و در امر دینش فقیه است... **من تحقق فی‌العبودیهٔ طهرسره بمشاهدة الغیوب و اجابةالقدره الی کل مایرید.:..** هرکس در عبودیت استوار شود ضمیرش پاك

گردد بوسیله مشاهده غیوب وتوانائیش در بدست آوردن هرآنچه راکه خواهد...هرکه دست بطعام‌توانگران درازکند بشره وشهوت نفس هرگز فلاح نیابد و او را در ایـن هیچ عذر قبول نیست مگر کسی‌راکه مضطر بود... مثل مجاهده مرد درپاك‌کردن دل‌چنانست که‌کسی را فرمایند این درخت ازبیخ برکن هرچند اندیشه کند که این بآسانی برکند نتواند پس‌گوید باخودکه صبرکنم تاقوتی بیابم بعد از آن برکنم و هرچند کـه توقف می‌کند درخت قویتر و او ضعیفتر می‌شود و بـرکندن دشوارتر ... هرکه سفر می‌کند واجب بروی آن است‌که اول سفر از هوی وشهوت و مراد نفس خویش بکند که سفر غربت است و غربت ذلّت و مؤمن را روانیست که پیش هیچ مخلوقی خودرا ذلیل‌گرداند.

بهرحال ویرا ازاین‌کلمات بسیار است و نقل تمام آنها در این مختصر مقدور نیست وی‌که درتیروان از بلاد افریقای شمالی در قریـه موسوم به (کرکنت) متولد شده بود پس از گذراندن ایام عزلت دربیابانهای آن دیار بمکه رفت و چندین سال مجاور بیت‌الحرام شد و آنگاه ببغداد رفت و پس از چندی عازم نیشابور گردید ودرآنجا بسال ۳۷۳ هجری فوت‌کرد.

۲۶- ابوعلی رودباری: نسام اصلیش احمدبـن قـاسم بن شهریاربن مهرداد است و از بزرگ‌زادگان ایران بود و نسب به انوشیروان‌می‌رسانید ودر رودبارتولد یافته بود وررودبار بنابگفته طبقات‌الصوفیه قریهٔ است‌ازقراء بغداد.

ابوعلی بطوریکه گفتیم از سلاله‌کسری انوشیروان پـادشاه

ساسانی بود و زندگی اشرافی داشت ودرمیان ناز ونعمت بزرگ شده بود ونفحات الانس درصفحه ۱۲۷ گوید روزی جنید درمسجد جامع بغداد سخن میگفت در این اثناء ابوعلی گذرش بجامع افتاد جنید در حین سخنرانی روی بمردیکه بنزدیکش بود کرده و گفت **استمع یا هذا** . ابوعلی پنداشت که او را می‌گوید پس بایستاد و بسخنان جنید گوش فرا داد کلام جنید در دل وی جای گرفت و اثر تمام کرد پس فی‌الحال از مال و منال درگذشت و بسلك درویشان درآمد و در طریقت قوم اقبال نمود و آنگاه بتحصیل علوم پرداخت .

بنا بنوشته تذکره نویسان وی اصول طریقت را از جنید وفقه را از ابوالعباس بن سریج و ادبیات را از ثعلب و حدیث را از ابراهیم عربی آموخت ودر اندك زمانی جامع همه علوم و تمام کمالات ظاهری و باطنی گردید .

ابوعلی بن کاتب درحق اومی‌گفت من‌هرگز کسی را درعلوم شریعت و طریقت وحقیقت جامع‌تر از ابوعلی رودباری ندیدم او ازشریعت بطریقت آمد وما ازحقیقت بشریعت می‌آئیم.

صاحب کتاب مزامیر حق صفحهٔ ۱۱ از قول شیخ ابوعبدالله باباکوهی از ابوعبدالله رودباری روایت کند که گفت : التصوف ترك التکلّف ، واستعمال التطرف ، وحذف التشرف. وبدان مناسبت اشعار ذیل را می‌سراید :

احمد اعرابی ذریهٔ رسول

صد هزاران نکته دارد در اصول

هریکی سر لوحـه دیـوان عقـل

رهنمای اهل دل درعقل و نقل

بود در دوران خود شیخ حرم

آن ولی عهد و پیر محتشم

در تصوف گفت آن شیخ فحول

کالتصوف کلـه تـرك الفضول

اینکه گوئی قرب حاصل کرده‌ام

بـی غبـار آئینهٔ دل کـرده‌ام

گر بود در قرب اوئی و توئی

پس‌غرض‌ازقرب بعداست ودوئی

این من و ما و توئی توحیدنیست

سایه‌ئی در مرکز خورشید نیست

چون تجلی آب می‌گردد حباب

روحباب خویشتن بشکن در آب

وصل ترك اعتبارات است وحدّ

واحد ار حدّ بشکند گردد احد

بهرحال وی که در بغداد بدست جنید ارشاد شده بود بعداً بمصر مهاجرت‌کرد وپس ازفوت شیخ‌ابوعثمان مغربی جانشین او شد چنانکه شاعری چنین سروده است .

بوعلی کو فاتح ابواب بود — بعد شیخ‌این‌باب‌را بواب بود

لیك بودش رودباری اشتهار — بر در شاه رضا سلسله دار

بهرحال رودباری از جمله مشایخ بزرگی است جامع علوم

باطن وظاهر وکلمات قصار واشعار وابیاتی‌داردکه دارای معانی بس بدیع‌وپندآموز میباشدکه شمه‌ازآنهارا ازکتاب اصول‌تصوف صفحه ۱۵۰ نقل می‌نمائیم .

کل‌عالم‌همه‌این‌است وخلق‌غافلند ازاین ،خلق‌مشغول‌به‌پوستند مغز می‌بایـد یعنی حقیقت . بدترین مصیبت ها مجالست باکسان نامتجانس است . علامت اعراض خداوند تعالی از بنده‌اش اینکه وی را بکاری‌که نفعی درآن نیست مشغول سازد .

سلمی نیشابوری از ابوالقاسم دمشقی روایت‌کند : ابوعلی رودباری را پرسیدند ازآنکه استماع ملاهی نماید و گوید : این مرا حلال است زیرا بدرجهٔ رسیده‌ام‌که اختلاف احوال درمن مؤثر نیست[1]...

وی را از تصوف پرسیدند گفت: این مذهبی است‌که همه جد و کوشائی باشد آن را بهزل میامیزید . هرگز کسی بادّعا برنخیزد مگرآنکه ازحقایق خالی‌باشدکه اگر درچیزی تحقق یابد حقیقت از جانب او سخن گوید و ویرا از دعاوی بی‌نیاز کند . ویرا ازتوبه پرسیدندگفت: توبه عبارت است از اعتراف بگناه و پشیمانی از آن وقلع وقمع کردن آن . حق‌تعالی اسامی خود را اظهارکرد وبرای‌خلق هویدا ساخت تا شوق محبّان به‌حضرت او بدان آرامش یابد ودلهای عارفان او بآن انس و الفت‌گیرد .

و نیز وی را اشعاری است بعربی سروده ازجمله آنهاست :

۱ـ گویند وقتی‌که شیخ ابوعلی‌کلام را شنیدگفت‌آری او رسیده است اما بدوزخ .

روحی اليك بكلها قد اجمعت

لو أن فيك هلاكها يا اقلعت

تبكی اليك بكلها عن كلهـا

حتى يقال : من البكاء تقطعت

فانظــر اليهــا نظرةً بتعطف

فلـطالما متعتهــا فتمتعت

***

بك كتمان و جده بك عنه

لـك منه و عنـه مـالك منه

مــن اذا لاح لائـح لملشوق

هـام و جـداً ان لم تـكنـه

و اذا افـل الافـول يبين

بان عنـه فبـان ان لم تبنه

يافتی الحب بل يافتی الحق سری

عنك مستودع لـديـك فصنه

***

اهـلا بمن زار فما وارد

احـق بـالاكـرام من زائـر

و نحن لانسأم مـعن أمنـا

و نضمر الحزن على السائر

وفات بسال ۳۲۲ هجری است وماده تاريخ آن جمله (برهان دين) است که با عدد ۳۲۲ مطابق می‌باشد .

۲۷ ـ **شیخ ابوجعفر حذاء** عارف بلند آوازهٔ قـرن چهارم ازدیلمیان بود ودرشیرازمیزیست صاحب‌کتاب شیرازنامه (صفحهٔ ۹۵) گوید : ابوجعفر حذاء در زمان سلطنت عمادالدوله و عضد۔الدوله دیلمی بود . ازاهل دیالمه است وعظیم معتقد شیخ بود ودر آن زمـان بوجود مبارك او افتخار مینمودی تاریخ سنه احدی و اربعین وثلثمائه هجری برحمت حق پیوست. شیخ عبدالله خفیف بـا او مصادقتی عظیم ومصاحبتی‌قدیم داشت... وشیخ بندار‌بن‌الحسین که ازجمله مشاهیر بود در شأن او فرمود: **ما رأیت اتم حالا من جعفر عندی انه کان فوق شبلی** . درکتاب شواهد منقول است ابوبکر شبلی علیه‌الرحمه فرمود : **ما یحملنی‌الی شیراز الا جعفر الحذاء فهو استاد الاولیاء** .

در شرح شطحیّات روزبهان (صفحه ۳۸) چنین آمده : ابومحمد جعفر حذاء معاصر شبلی بود و استاد شیخ عبدالله خفیف بود. اورا ازجملهٔ‌عارفان شمرده‌اند در احکام معرفت‌گرانمایه بود اورا زبان اسرار درمعارف وکواشف صاحب آیات وکرامات . شنیدم که در محلّه باغ نونسل دوختی وشش علم بر او میخواندند صاحب کتاب مزامیر حق‌کـه خود از اقطاب است او را چنین توصیف می‌کند .

اوستاد اولیـاء شیخ امـم • **جعفر حذاء** امـام محتشم

صد جنید و شبلی و شیخ کبیر
خود سبق خوان پیش‌آن پیر منیر

در مقام او تصوف شد تمام
خاتم الصوفیه یعنی آن کرام

چون بملك عالم باقی شتافت
شیخ عبدالله از او خرقه یافت

دیلمی فرمود نقل از آن همام
که چو پیك مرگ آوردش پیام

محتضر بود آن شه ملك بقا
داشت روی دل بقدس کبریا

خام طبعی در لباس صوفیان
رو بشیخ آورد با عین عیان

ظاهر او پیش تاز با یزید
باطن او کارپرداز یزید

جعفر حذاء بنمودش نظر
دید غیریّت در او برداشت سر

گفت دل در بند نقش انداختی
پس بظاهرخویش صوفی ساختی

ای بنقش ورنگ و روئی ساخته
وی بلب با های و هوئی ساخته

درمن وما مانده‌ای اوئیت نیست
همچومردان‌عشق‌بی‌سوئیت نیست

تا بدعوی غرّه باشی گمرهی
نا مرادی جو اگر مرد رهی

۲۸ - **ابوطالب خزرج** فقیه وعارف اوائل قرن چهارم هجری از پیروان ابن جنید بود و نفحات الانس (صفحهٔ ۲۴۹) بنقل از ابن- خفیف دربارهٔ او گوید: شیخ ابوعبدالله خفیف گفته ابوطالب خزرج ازاصحاب جنیدبود بشیرازآمد وعلت شکم داشت، مشایخ گفتندکه خدمت اورا اختیار می کند؟ گفتم من اختیارمی کردم! هرشب قریب بشانزده هفده بار برمیخاست ، یکی از شبها نشسته بودم وخیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبارآواز داده بود نشنیده بودم دیگر بار آواز داد برخاستم وطشت پیش بردم ، گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوقی همچو خود نیکونتوانی کرد خدمت خالق را چگونه بجای توانی آورد ؟. ودرصفحهٔ ۲۵۰ گوید ابوطالب در اول مجلسی که درشیراز داشت پلاسی پوشیده بود وعصائی دردست گرفته آمد وبرکرسی نشست ومن پهلوی او بودم بمردم نگریست و گفت نمی دانم چه گویم گناهکاری هستم میان گناهکاران وبگریست ومردم را بگریانید وفریاد وگریه مردم ازمجلس برخاست و ویرا قبول عظیم پدید آمد که خاك قدمهای وی بنیّت شفای بیماران می گرفتند وبعد ازآن سببی واقع شد که هیچکس بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از شیراز بفسا رفت و آنجا هم کس بوی التفات نکرد از آنجا باصفهان رفت من به علی سهل چیزی نوشتم وشرح محل ومقام وی کردم وی برعلی سهل درنیامد و دربارهٔ وی سخنانی گفت که علی سهل از وی اعراض کرد وازآنجا بکوهستان عراق رفت و بههمدان درآمد . ابوعلی وارجی عامل همدان بود پرسید که حاجت توچیست؟ گفت ادای وامی که دارم

ابوعلی آن را اداکرد وپرسید که دیگر چه حاجت داری ؟ گفت در فلان موضع برای من رباطی بساز ، بساخت بآنجا درآمد وآن را سیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید و درآنجا بود تا از دنیا رفت .

۲۹ - **ابویعقوب اقطع** در اوائل کار در بغداد می‌زیست ولی بعداً بمکه مهاجرت کرد و در آنجا مجاور شد و از راه مکاتبه با جنید بغدادی ارتباط داشت و در زهد و تقوی بی‌نظیر بود و اکثر اوقات عمرش را بریاضات شاقه می‌گذرانید و غالباً این کلمات را تکرار می‌کردکه آنهائی‌که حرص‌دنیا دارند در دنیا بدبخت و درآخرت بدبخت‌ترند صاحب کتاب طرایق (صفحهٔ۴۸۷)گوید شیخ ابوعبدالله خفیف گفته‌که ابوالحسن مزین گفت‌که بمکه رسیدم شیخ ابویعقوب اقطع در حال رفتن (نزع) بود بروی درآمدم مرا گفتند اگر بتو التفات‌کند شهادت بر وی عرضه کن مرا فریب دادند که من کودك بودم . در بالین وی نشستم و گفتم **ایها الشیخ تشهد ان لااله الاالله** و خواستم که در آخرین ساعت مرگش شهادت بر زبان جاری‌کنداما اوگفت **ایای تعنی ؟ بعزة من لایذوق‌الموت مابقی بینی وبینه الاحجاب‌العزة** . صاحب‌کتاب مزامیر حق این حکایت را چنین بنظم‌کشیده است :

از **مزین** نقل فرماید **خفیف**
که چو **اقطع** گشت بیمار و نحیف
رفتمش احوال پرسم در مرض
گر چه بودش پاك جوهر از عرض

چون رسیدم بـر وثاق آن عزیز
بود بـا سر پنجـهٔ نـزعش ستیز
گشته ظاهر در رخش آثار مرگ
نخل عمرش بار افکندست و برگ
زانچه او از دولت دیرینه داشت
یکدم دل زنده اندر سینه داشت
در بیابـان وجـودش یـك نفس
چون جرس آمادهٔ دم بود و بس
در کـنـار او نشستم بـی قـرار
با دلی غمگین و چشمی اشکبار
دیـدهٔ مـعنی ز دنیـا بسته بـود
بند جان از قید تن بگسسته بود
لب گشودم از پـی تلقین او
تـا مگر شیطـان ندزدد دیـن او
شیخ **ابو یعقوب اقطع** چون شنید
در شهـادت نـام خـلاّق مـجید
دیده بگشود ازهم آن مدهوش درد
نکته‌ئی گفت و سخن خاموش کرد
گفت این گوید کسی کز اوست دور
من شهادت گویم اما با حضور
من در او گم گشته‌ام از اصطلام
ناتمام این گفت و شد در حق تمام

۳۰- **شیخ ابوزرعه عبدالوهاب اردبیلی** ازعرفای مشهور قرن چهارم هجری بود ودر شیراز سکونت داشت وصاحب کتاب هزارمزار صفحهٔ ۱۰۲ گوید: شیخ ابوزرعه عالمی زاهدبودکه مسافرت کرده و برگشته ومعاصر شیخ کبیر بود ودر راه حجاز باهم بودندودرمدینه شریفه از هم جدا شدند و روز جمعه وروزهای دیگر شیخ ابو زرعه وعظ می فرمود درجامع عتیق شیرازدرزاویه خود نصیحت خلق میفرمود وروایت ازکتاب سنن ابومسلم می کرد واوراکرامات ظاهره وآیات باهره بود.

۳۱- **ابوعمرو عبدالرحمن اصطخری** ازعرفاومصاحبین شیخ عبدالله خفیف بود وطرائق درشرح حالش نوشته که وی باسگبانان بدشت میشد و روزی از عبدالله خفیف علت آن را پرسیدند گفت **عن ثقل ما علیه** (از سنگینی بارش می کاهد) و از شیخ عبدالله خفیف یخفف روایت کرده که گفت به**رویم** درآمدم مرا ازحال ابو عمروعبدالرحمن اصطخری سؤال کردگفتم، درهمین سالها از دنیا رفت گفت خدای برو رحمت کند، با اومدتی در کوه لکام صحبت داشتیم واز وی صابرتری ندیدیم.

صاحب کتاب تذکره طریقت اویسی صفحهٔ ۴۰ پس ازاشاره بفوت بوتراب نخشبی چنین گوید: حضرت ابوعمرو اصطخری پس از آن پیردل آگاه مسند نشین حق گشت وبامددپیرمرادبامرارشاد درسراچه عاریت پرداخت وجان های اهل دل را از هستی عاریتی رهائی بخشیده وبسرمنزل مقصود رسانید. وآنگاه اشعار ذیل را در حقش انشاء می کند :

سر از استخر زد چون مهر از شرق
جهانی کرد روشن آن سنا برق
طراز آمد ز خیاط الهی
ببالایش همه تشریف شاهی
بکویش حق پرستان جمع بودند
بمفتاحش در دل بر گشودند
از او استخر شد چون صبح روشن
دل اهل ولا زو گشت گلشن
جهان تسبیح گوی آن ولی بود
که جانش غرق انوار علی بود
فلك گرد سرش می‌گشت دائم
که بود از حق بملك عشق قائم
چو لاهوتی شد آن استاد مطلق
زحذا خاست در عالم انا الحق

کتاب هزار مزار صفحه ۳۵ از ابولحسن دیلمی روایت کند که گفت: شیخ ابوعمرو اصطخری شطّاح بود وشطح ظاهر میکرد وصورت وی چنان مینمود وهمیشه کلابرا می گرفت وبصید میرفت وجامه‌های شیرازی می‌پوشید وکبوتر درخانه‌میداشت امانمی‌پرانید واحوال وی را ازشیخ کبیر پرسیدند فرمودکه باین کبوترها تسکین خاطر می کند ازآن چیزهای سنگین که دارد .

۳۲-ابومحمدشیخ جعفر خداش مشهور به بحرالفتوه ازکبار

مشایخ قرن چهارم بود و در شیراز می‌نشست و کتاب هزار مزار (صفحهٔ۱۰۳) گوید او از مشایخ کبار شیراز است و صحبت سید الطایفه جنید بغدادی یافته بود وبحضور آن کسان که در عهد او بودند استیناس حاصل کرده و هم از آنها که درطبقه جنید بغدادی بودندواورا درمعرفت محلی‌ومقامی‌بودکه شیخ‌جعفردرمسجدباغنو نعلین بیرون میکرد وشبلی ایستاده بود ومنقبت وفضیلت اومی‌کرد ونقل‌کرده‌اندکه شبلی گفت هیچ چیز مرا بشیراز نبرد الاّ دوستی جعفر خداش که او استاد اولیاست و روایت می‌کنند از بندار بن حسین که گفت ندیدم کسی که حال تمام‌داشت غیر ازجعفرخداش واونزد من بالاتر ازشبلی‌است. ودیلمی درکتاب خود روایت ازشیخ‌جعفر خداش‌کرده است‌که گفت بدرستی که من می‌یابم بسبب درویشی چیزیکه اگرقادر می‌بودم می‌پریدم و می‌گویند روزی شیخ کبیر از شیخ جعفر سئوال‌کردکه تو خدای را معاینه می‌بینی جواب فرمود که اگر می‌گوئی بلی هرآینه زندیق می‌گردی و اگر گواهی دهی درمشاهده متحیرمی‌گردی ولکن خیریت است درکبریّت. گاهگاه می‌فرمودکه عارف نیست آنکس‌که مردمان را نشناسد و آنچه در باطن‌ایشان‌است‌نداند. بنداربن‌حسین‌رحمةالله‌علیه می‌گویدمردی بر جعفرخداش درآمد در زمانی که وفات می‌کرد و آن مرد صوفی پوشیده بود واظهار زهد می‌کرد پس جعفرنظرکرد وگفت کیست گفتند فلان‌کس است بعد ازآن فرمود باطن خودرا خراب می‌کند وظاهر خودرا زینت می‌دهد درسال ۳۴۱ هجری اورا وفات رسید ودرمقبره خود او را دفن‌کردند رحمةالله علیه .

۳۳ - ابوعبدالرحمن محمدبن حسین‌بن محمدبن موسی مشهور به **سلمی** درعلم حدیث متبحر بوده وقرآن‌را درحفظ‌داشته و از اکابر عرفا شمرده می‌شده و در میان ارباب طریقت بسیار محترم بوده وچندکتاب ازجمله‌کتاب تفسیر حقایق وطبقات مشایخ درتاریخ صوفیه تألیف‌کرده بود ودرنیشابور اقامت داشت و مرید شیخ‌ابوالقاسم نصرآبادی بوده و شیخ ابوسعید ابوالخیر گاهگاهی بخدمتش می‌رفت ودر تاریخی که نوشته از شیخ عبدالله‌بن خفیف تجلیل فراوان کرده است . نامه دانشوران جلد دوم صفحهٔ ۵۱۵ و خزینه‌الاصفیاء جلد دوم صفحهٔ ۲۵۱ تاریخ فوت او را ۴۱۲ ضبط کرده‌اند وماده تاریخ وفاتش **محمدبن حسین سلمی** مطابق عدد (۴۱۲) است

۳۴- شیخ‌ابوعبدالله‌حسن‌بن‌احمد مشهور **بابن بیطار**- کتاب هزارمزار درصفحهٔ ۱۰۴ درباره‌اش چنین‌گوید : مسافرت عراق و حجازکرده وحدیث وفقه نوشته وفنون زهد وعلم وادب جمع‌کرده ومعنی قران وعلم تصوف وعلم تفسیر وعلم طب بخواند وروایت از آنهاکرد وکتابی در قرائت سبعه تصنیف کرده و در اول حال بمذهب داود بود و چون بشیربن حسین از قضا معزول شد ترک مذهب داودکرد و بمذهب شافعی درآمد و در مذهب شافعی فقیه شد وادب‌ازپدرخودابوالعباس‌احمدآموخت‌وفنون‌علم‌از وی‌بدست آورد و شیخ‌احمد پدر وی شیرازی بود ومسافرت‌کرد ومصاحبت اکابر دریافت و مردم را دید و فقیهی عارف بود و در نحو و طب ماهر بود واز شیخ کبیر آموخته بود . دیلمی در مشیخهٔ خود

آورده که من درسفر وحضر هیچکس مؤدب‌تر از ابوعبدالله حسین ندیدم نه‌درخلاء ونه درملاء . می‌گویند درمسجد جمعه شهر اهواز شخصی مسأله از او پرسید پس اودرجواب نزدیك بیست ورق گفت وبنوشت و بداد پس متحیر شدم وگفتم که هیچ کس بمثل وجود او در نیکوئی ندیدم و نمی‌دانم و نمی‌شناسم و در زمان حیات وعظ می‌فرمود و نصیحت می‌کرد و خلق چیزی بروی می‌خواندند و او مال خودرا بایشان صرف می‌کرد وقروض ایشان می‌گذارد.

ومی‌گویند مردی طمع در مال شیخ کرد و بیامد که چیزی ستاند وشیخ قرض وی‌را اداء کند، صوفیان تفحص احوال او کردند مردی توانگر رافضی بود پس از وی دوری جستند جهت رفض وی آن‌مرد بیرون رفت بشهراهوازودرآنجا وفات کرد. ومی‌گویند شب زنده‌دار بود و خواب نمی‌کرد تا نزدیك صبح که آواز **الصلوة خیرمن‌النوم** می‌شنید پس نماز صبح می‌گذارد.

دیلمی گفت سخنی درمیان مشایخ شیراز ووی بود و بعد از آن شخصی دربرابرشیخ‌سخنی سخت گفت شیخ فرمود **الم‌تر کیف مدالظل ولوشاء لجعله ساکناً** وآن‌ساکن گشت. ومی‌گویند یکی ازبزرگان خسته بود شیخ دعاکرد و شفا یافت و بعد ازآن بدیدن شیخ کبیر رفت شیخ باو فرمود ای حسین بیطار کسی گشتی خودرا مشهورکن. وگفته‌اندسبب‌وفات اوآن بودکه قوالی بیتی‌می‌خواند درمجمع درویشان پس شیخ بشنید وتواجدکرد بعد ازآن خسته‌شد ومرضی که داشت‌سابقاً نکسی کرد وفوت‌شد درسال سیصدوشصت

وسوم ازهجرت واورا دفن کردند دربقعهٔ مشهور خود و می گویند جماعتی از صالحان که هر که زیارت وی بدین ترتیب کند حاجت وی قضا شود و تجربه کرده‌اند سه روز سه شنبه در هـرهفته پیاپی زیارت کند وبعد ازآن سه‌روز سه شنبه از هفته‌های متفرق زیارت کند حاجت او برآید انشاءالله.

۳۵ - بندار‌بن حسین صوفی بن محمدبن مهلب شیرازی

بنابگفته صاحب کتاب خزینه‌الاصفیاء جلددوم صفحهٔ ۲۰۱ ابوالحسین کنیت داشته و از اعاظم خلفای شیخ شبلی و عبدالله خفیف بوده و با ابوجعفر حذاء صحبت داشته ولـی سفینه‌الاولیاء صفحـهٔ ۱۵۲ و نفحات الانس صفحهٔ ۲۲۶ نوشته‌اند که وی استاد ابوعبدالله خفیف بوده است ومیان ایشان مفاوضات بسیاری بوده در مسائل بسیار وجمع این دوقول شاید چه ممکن است وی در ابتدای حال بشیخ عبدالله خفیف درس مـی‌آموخته ولـی بعداً عبدالله خفیف بمقامی رسیده که وی مرید اوگشته است و بهرحال وی از بزرگان عرفای قرن چهارم ودرسال ۳۵۳ بدرود حیات گفته است.

صاحب کتاب مزامیر حق صفحهٔ ۳۲ این کلمات را ازاونقل کـرده **قال بندار‌بن الحسین: من لم یترك الکل رسماً فی جنب الحق لایحصل له الکل حقیقة وهوالحق سبحانه** (هرکس که کل را بطور تحقیق درجنب حق ترك نکند هرگز کل بطور تحقیق برای او حاصل نشود وآن کل ذات باری تعالی است).

۳۶- ابوالغریب‌عبدالواحدالاصفهانی بنا بنوشتهٔ طرایق جلد دوم صفحهٔ ۵۰۰ ازمحققان وصاحب آیات و کرامات بوده و در

عشق‌بعین‌جمع رسیده بود و اورا حلولی‌می‌خواندند وشیخ ابوعبدالله خفیف با او مزاح کردی.

۳۷- **شیخ ابوالعباس نهاوندی**: بطوری که طرائق جلد دوم صفحهٔ ۴۹۷ و کتاب چنته صفحهٔ ۲۶۵ و سایر تذکره‌ها نوشته‌اند مصاحب شیخ ابوعبدالله باکویه بوده وباتفاق‌هم در خدمت عبدالله بن‌خفیف بوده‌اند ودرمسافرتی‌که به‌نیشابورکردند ابوالقاسم‌قشیری وشیخ ابوسعیدابوالخیر را ملاقات کردند وصاحب شدّالازارصفحهٔ ۵۵۷گوید محمدبن عبدالله معروف بباکویه شیخ‌الوقت ابوالعباس نهاوندی را که از جمله خلفای ابو عبدالله‌بن خفیف بوده بنهاوند دریافته ومیان ایشان درطریقت نکته‌ها رفته و مناقشه‌ها در صحبت باهم نموده‌اند آخرالامر بوفورفضل وکمال او اعتراف فرموده‌اند.

۳۸ **ابوالحسن علی‌بن محمد دیلمی**: از شاگردان شیخ عبدالله خفیف بوده وکتابی بنام سیرة شیخ‌کبیر درشرح حال استاد خودنوشت این‌کتاب‌که بعربی بود بخواهش اتابك ابوسعید بوسیلهٔ رکن‌الدین یحیی‌بن جنید شیرازی بفارسی ترجمه شد و بنا بنوشتهٔ طبقات الصوفیه صفحهٔ ۳۳ بفارسی ترجمه شد و دکتر خانم شمیل طاری در سال ۱۹۵۵ آن را ازطرف موسسهٔ تاریخ ترك در آنکارا چاپ‌کرد ونسخهٔ محرر ۷۵۴ هجری‌آن اینك درکتابخانهٔ‌اسلامبول ضبط است.

۳۹- **ابوالحسن محمد بن اسمعیل**: مشهور به **نساح** از عرفای قرن چهارم بود وخزینه‌الاصفیاء جلد دوم صفحهٔ ۱۸۷/۹ در

ترجمهٔ اونوشته که وی ازمردم سامره بود ودربغداد می‌زیست و از مریدان سری سقطی واز اقران جنید بغدادی بود وابراهیم خواص وشیخ‌شبلی بوسیلهٔاو ارشاد شده ودرمجلسش بتوبه موفق‌گشته‌بودند وکراماتی بوی منسوب می‌دارند. وفاتش‌درسنهٔ ۳۲۱ اتفاق افتاد و ماده تاریخ فوتش **زاهد محمد اسمعیل** است که حروفش با عدد ۳۲۱ مطابق می‌باشد.

۴۰- شیخ ابو محمد العتائدی : ازعرفای‌بزرگ بود وشیخ ابوعبدالله‌خفیف بوی‌ارادت می‌ورزید وازشاگردان‌اوبود. صاحب طرایق جلد دوم صفحهٔ ۴۸۵ ازقول شیخ روایت کندکه‌گفت : من هرگز کاسبی که حقیقت‌کسب را رعایت‌کند چون ابومحمد عتائدی ندیدم هرروز نیم دانگ راکسب می‌کرد وقوت وی از آن بود و حبه رانخاله می‌خرید وازآن دو نان می‌پخت بیکی افطارمی‌کرد ویك را صدقه می‌داد.

روزی بروی در آمدم پیش روی وی جزوی بود که موش پاره پاره‌کرده بود گفتم این چیست؟ گفت این را موش پاره‌پاره کرده ومن ازموشان بتشویشم وشبها برسروروی من می‌دوند گفتم چرا چراغ روشن نمی‌کنی؟گفت چهل سال است‌که چراغ روشن نکرده‌ام‌که ازحساب آن می‌ترسم که آن را چند چیز باید تا میسر شود وهمه را حساب است.

۴۱- ابوالحسن مزین: مشهور **بطاوس‌الحرم** فرید اهل طریقت ویکی از اساتید شیخ عبدالله خفیف وکتاب شرح شطحیات

روزبهان صفحهٔ ۳۸ او را چنین تـوصیف می‌کند، او را بود زبان حقیقت ومنصب شریعت. شریف مقام، وظریف کلام، تاریخ‌فوتش بدست نیامد.

باری ابن خفیف با همه این مشایخ و مشایخ دیگری که در آینده از آن‌ها نام خواهیم برد پیوسته در تماس و ارتباط بود و مصاحبت‌ها وملاقات‌ها می‌نمود و علت کثرت مصاحبین او یکی کثرت مسافرت‌هایش بودکه بتمام نقاط و بلاد انجام می‌داد و در هرمسافرتی به‌هرشهری‌که می‌رسید با مشایخ آن شهر تلاقی می‌کرد و دیگری درازی عمرش بود که بنا بقولی به۱۱٤ یا ۱۲٤ بالغ شد وتوانست در طول این مدت درازهم آثار زیادی بوجود آورده و ازخود به‌یادگار گـذارد وهم با اشخاص زیادی‌هم صحبت شود و آشنایان درسنین مختلف پیدا کنند و معروفیت ابن خفیف در میان همگنان بیشتر بواسطهٔ کثرت زهد و تقوایش بود که تقریباً تمام عمرش را بریـاضت می‌گذرانید . نامـه دانشوران ناصری در جلد پنجم گویـد : ابوعبدالله بن خفیف در ابتدای امر کـه درد دین دامن دل او را گـرفت چنان بود کـه در دو رکعت نماز هزار **قل هوالله احـد** خواندی و بسیار بودی که از بامداد تا شبانگاه یکصد رکعت نماز کردی و بیست سال پلاس پوشیدی و در سالی چهار چله داشتی ودر سال وفاتش ظاهر گشت که چهل چله بپای داشته بود ودرآن چلهٔ آخری وفات‌کرد وهرگز پلاسی ازتن بیرون نکردی... در ترجمهٔ وی آورده‌اند که همواره روزها روزه داشتی هروقت غذایش بوقت افطار هفت مویزبودی. شبی خادمی‌که اورا بـود هشت مویز در افطار بجهتش گذاشت بخورد ولـی حلاوت

طاعت بقانون هر شب نیافت خادم را بخواند واز آن حال سئوال کرد گفت امشب درافطار هشت مویز گذاشته بودم بدو گفت چرا چنین کردی؟ گفت از بس بنیهٔ توراضعیف دیدم بر آن حالت دلم بسوخت گفتم چنین کنم تاتورا درمزاج قـوتی پدید گردد. شیخ گفت پس تو یار من نبوده‌ای بلکه خصم من بودی شش مویز می‌دادی تاهشت. پس شیخ او را ازخدمت مهجور کرد وخادمی دیگر درخانقاه بجای او نصب نمود.

علی بن محمد دیلمی در کتاب سیرت شیخ کبیر (صفحهٔ ۲۵) چنین می‌نویسد: ابواحمد صغیر می‌گوید کی سی و پنج سال درخدمت شیخ بودم وهرگز ندیدم کی درشبانروز قدر نیم من طعام بخوردی وتفاوتی نبودی از آنك بروزه بودی یانبودی بل که درهمهٔ اوقات قدر نیم من بیش نخوردی وعبدالرحیم می‌گوید که من بیست سال درخدمت شیخ بودم وهرگز ندیدم بیش از نیم رطل طعام بخورد.

اسمعیل مزین گفت کی درخدمت او بدعوتی رفتم و برعادت خادمان من برپای ایستادم واصحاب را خدمت می‌کردم وشیخ بر سرخوان نشسته بود واز هرکاسه‌ای اندك در دهان می‌نهاد و بدان تعللی می‌کرد وبااصحاب سخن می‌گفت، ودرآخرخوان لختهٔ لوزینه بنهادند وشیخ یك لوزینه برگرفت ودر دهن نهاد، اسمعیل مزین گفت کی: ناگاه خون دیدم که ازدهن شیخ روانه شد پس شیخ رومال از آستین بیرون آورد و دهن پاك کرد، پس برخاست و دهن و رومال بشست، پس چون بیرون آمدیم واصحاب متفرق شدند ازشیخ سوال کردم کی آن خود چه حال بود، شیخ گفت رحمة‌الله علیه کی لوزینه در دهن نهادم واز آن لـذتی عظیم یافتم، نفس با من گفت کی یکی

دیگر برگیر که‌غظیم لذیدست ، من بخلاف نفس آهسته‌تر می‌خائیدم وزبان نیز بخائیدم تاآن‌لذت‌تجافی‌شد ونفس من‌از آن‌لذت‌بازماند، تا من بعد طلب مرادنکند ویقین داندکی من‌ازپی مراد وی نخواهم رفت وبطریق‌مجاهدت وریاضت وکسر شهوات خواهم شد.

عبدالرحیم‌گفت چون شیخ آنگه‌کی وفات یافت هفده روز بودکه چیزی درشکم وی نرفته بود وبوی عطر ازدهن وی می‌آمد وپیراهن وی‌ازعطرها مسح بود ومن‌بیاران خود می‌گفتم‌کی : آن خود چه حالتست وایشان نیز متعجّب بمانده بودند.

صاحب همان‌کتاب ازقول شیخ گوید: شیخ‌گفت رحمة‌الله علیه وقتی درخدمت جمعی ازمشایخ بزرگ بودم چون وقت افطار بود الحاح بسیارکردند تو نیز با ما موافقت‌کن و افطار بکن‌کی موافقت‌کردن بابرادران از جمله محاسن‌اخلاق است باوی افطار نکردم پس بی‌اختیار من‌گریه برمن افتاد چندان بگریستم‌که ایشانرا رقتی پیدا شد وجمله دست از طعام بازگرفتند و جعفر حذاء رحمة الله‌علیه درآن میان بود وگفت او را بحال خود بازگذارید وگرنه می‌ترسم‌خدای تعالی‌عقوبتی بمابفرستد بس روی بمن‌کردکی: ای پسر بدین حال مداومت بنمای کی بمقصود برسی وکمال مرتبت عالم‌آخرت‌بیابی.ونیز درباره‌ممارست اوبنمازجماعت‌گوید: شیخ گفت کی: هرگه‌کی‌حی‌علی‌الصلوة شنوید ومرا درصف‌اول مسجد نیابید مرا درگورستان طلب‌کنید.

درمجمل فصیحی (جلد دوم صفحهٔ ۸۵) چنین آمده : نقل

است که پیغمبر برهردو انگشت پای نماز کرده است وشیخ خواست که او نیزچنان کند وچون یك رکعت بگذارد نتوانست پیغمبر(ص) را درخواب دیدکه درمحراب درآمده وگفت نماز خاص من است که این نماز مکن. ونیز درهمان کتاب گوید اورا خفیف ازآن گفتند که هرشب غذای او بوقت افطار هفت مویز بود و بیش نه سبك بار بود وسبك روح وسبك حساب .کتاب دانشوران ناصری (جلد ۵) گویدکه اورا درابتدای امرکه درد دین دامن دل اوراگرفت چنان بودکه در دو رکعت نمازهزاربار **قل هوالله احد** خواندی وبسیار بودی که از بامداد تا شامگاه یکصد رکعت نماز کردی و بیست سال پلاس پوشیدی ودرسالی چهار چله داشتی و در سال وفاتش ظاهر گشت که چهل سال چله بپای داشته بود و درآن چله آخرین وفات کرد وهرگز پلاس ازتن بیرون نکردی.

رساله قشیریه صفحهٔ ۳۱ گوید از ابوعبدالله صوفی نقل است که گفت شنیدم از ابوعبدالله بن خفیف که می گفت من در ابتدای امر که بارادت شدم به هنگام نمازدرهررکعت ده هزاربار سورهٔ اخلاص می خواندم وگاهی اتفاق می افتادکه در یك رکعت تمام قرآن را قرائت می نمودم وزمانی هم پیش می آمدکه ازصبح تا هنگام عصر هزار رکعت نماز می خواندم.

ونیز ازاباالعباس کرخی روایت می کندکه گفت از ابوعبدالله خفیف شنیدم که می گفت: چون ازقیام درنوافل عاجزشدم پس درحال قعود در برابر هررکعت از اوراد خود دو رکعت بجای می آوردم

زیرا درحدیث دیده بودم که فرموده است صلوة قاعد معادل نصف صلوة قائم است.

صاحب کتاب تحقیق دراحوال و آثار نجم‌الدین کبری صفحهٔ ۳۷ دربارهٔ اوچنین گوید :

خفیف ازپرده بیرون‌شدچوخورشید
به نقش‌حق به چرخ عشق تابید
سواد معـرفت را اسم اعظم
بهر دردی طبیب عیسوی دم
بخلوتگـاه دل وحـی منـزل
که شد بر تاج کرّمنا مکلّل
رواج اهل معنی سکّه اوست
چه بود آئینه‌دار طلعت دوست
چنو کی دیده چشم کس خطیری
بـزرگـی عارفـی شیخ کبیری
همه‌رندان‌زجامش‌مست‌وبی‌خویش
همه درملك هستی شاه و درویش

صاحب کتاب مزامیر حق صفحهٔ ۱۰ نیز در اشعاری که در شرح‌حال شیخ اسحق صفی‌الدین[1] سروده از شیخ ابوعبدالله‌خفیف چنین یاد می‌کند :

---

۱ ـ مراد از شیخ اسحق صفی‌الدین سید اسحق‌بن سید امین الدین جبرئیل موسوی اردبیلی است که جد اعلای سلاطین صفویه می‌باشد که از شیخ زاهدگیلانی‌اخذ طریقت کرده بودو گویند تیمورلنگ‌بوی‌صادقانه ارادت ←

شیخ اسحق صفی‌الدین که بود

در سپهر عشق خورشید وجود

طالب حق شد چو در عین شباب

عشق‌فرمودش‌بترك‌خورد وخواب

بودآن فرزانه در کشف مراد

روز وشب بانفس‌مشرك درجهاد

از پی مردان حق آن ذولباب

چون قمر می‌گشت گرد آفتاب

هر طرف صاحبدلی را میشنود

بیخود ازخود روبدانسو می‌نمود

بـر مـدار عشق می‌پیمـود راه

چون فلك در سیر آن جذب‌اله

از درون و از برون درجستجو •

کـه مگر گمگشتهٔ دل یابد او

→

می‌ورزید و دربرابرش بتواضع می‌نشست واین ابیات منسوب بوی است .

روی‌توچون مصحفی‌است بی‌سهو وغلط

کش‌کلك قضا نوشته از مشك فقط

چشم و دهنت آیه وقف ابرو مد

مژگان اعراب وخط وخال‌حرف ونقط

هرگه‌که رسی بخلوت یار ای دل — ازمن برسان‌سلام بسیار ای دل

وانگه خبر از خرابی حالم گو — زنهار ایدل هزار زنهار ای دل

(وفات ۷۳۵ هجری)

تا قدم بگذاشت آن شیخ شریف
از شرف بر تربت پاك خفیف
شیخ عبـدالله قطب راستین
گـوهـر یـکدانـه بحـر یقیـن
شیخ را پیر دو عالم گفته اند
تربتش اکسیر اعظم گفته‌اند
پس صفی‌الدین ز عجز وانکسار
مانـد در خلوت بعین افتقار
داشت درخلوت سر اندرجیب‌دل
که ندا دادش خفیف ازغیب دل
گفت اینك میرسد مزد طلب
ای برید صبح پایان یافت شب
کار ما با شیخ زاهد اوفتاد
خیزوحاصل کن‌در آن‌حضرت‌مراد
چونکه حق او را ز ره آگاه کرد
شیخ‌جست‌ازخواب‌ورودرراه‌کرد
سوی شیخ زاهد آمد چون صفی
آشکارا گشتش آن کنز خفی
گر قدم در راه حق مردانه است
مرد را گنج اندرون خانه است
درطلب گر صدق زاد راه تست
حق ترا پیش آید از گام نخست

در خاتمه این فصل افسانه‌ای را که ابن بطوطه[1] جهان گرد نام‌آور تاریخ درسیاحتنامه معروف خود درباره شیخ عبدالله‌خفیف آورده عیناً وبدون تحریف وتغییر در ذیل بیان کنیم :

صفحهٔ ۲۰۵ : گویند شیخ ابوعبدالله‌بن‌خفیف درسفری که بکوه سراندیب می‌رفت باسی‌تن‌از درویشان دچار گرسنگی‌شد مسافرین راه گم کرده بودند وهرچه می‌نگریستند اثری‌از آبادی نمی‌دیدند از شیخ اجازت خواستندکه یکی از پیل بچگان راگرفته وبکشند وبا آن سدّ جوع کنند. فیل دراین ناحیه بسیار زیاد است واین‌حیوان را ازآنجا بپایتخت بندرت می‌برند. شیخ آنانرا نهی فرمود لکن چون گرسنگی فشار آورده بود آنان سخن شیخ را نشنیده پیل‌بچه را ذبح کرده خوردند شیخ خود از خوردن آن گوشت امتناع نمود چون شب فرارسید وهمگان درخواب شدند پیلان ازهمه‌سوی گرد آمدند ویکایك خفتگان را بوکرده و می‌کشتند لکن چون شیخ را بوکردند متعرّض او نشدند و یکی از فیلها با خرطوم خود او را بلند کرد و بر پشت خود گذاشت و روانه شد فیل شیخ را بسوی

---

۱ ـ محمدبن‌عبداله بن محمدبن‌ابراهیم‌مشهور به‌ابن‌بطوطه‌سیاح‌بزرگ از مردم طنجه بود درسال ۷۰۲ هجری بقصد سیاحت‌بلاد از طنجه بیرون شد و قریب بیست وپنج سال این سیاحت بطول انجامید و در این تقریباً تمام بلادمصر وشامات وفرانسه وعراق وجزیرةالعرب وهند واندلس ویمن وایران وچین وهند وسودان و تاتارستان و ترکستان وسراندیب و اواسط افریقیه و جزایر بحر محیط را سیاحت نمود و در بازگشت بزادگاه خویش سیاحتنامه خود را بقلم محمدبن جزی کلبی بزبان عربی نوشت و این سیاحتنامه درایران بوسیله محمدعلی‌موحد بزبان فارسی ترجمه شده است.

یکی از آبادیها برد مردم آن آبادی که چنین منظری رابدیدند جلو دویدند ازحقیقت امر باخبر شدند فیل شیخ را بخرطوم برگرفت و در برابر چشم مردم برزمین نهاد. پس آبادی بسوی شیخ آمدند و اورا بسوی پادشاه خود بردند وقصّه را بازگفتند . این مردم همه کافر بودند شیخ چند روزی میان آنان اقامت کرد واین آبادی در کنار خوری بنام خور خیزران واقع شده و خور بمعنی رودخانه می باشد . دراین خور غوّاصان بصید مرواریدمی پردازند .

می گویند شیخ در یکی از ایّام با پادشاه آن محل به آب دریارفت و چون بیرون آمد هر دو دست را مشت کرده بود بشاه گفت کدام یك را انتخاب می کنی شاه دست راست را انتخاب کرد شیخ دست برگشود سه سنگ یاقوت بی نظیر درمیان آن بود که بشاه داد واین یاقوت ها هنوز زیب افسرموروثی پادشاهان آن محل است .

من خود بین جزیره سیلان مسافرت کرده ام تمام آنجاهنوز در مذهب کفر (بودائی) باقی هستند لکن درویشان مسلمان را احترام می گذارند وآنان را درخانه خود می پذیرند واطعام می کنند و در خانواده خود راه می دهند برخلاف کفّار هندوستان (هندوها) که ازنزدیکی مسلمانان اجتناب می کنند ودرظرف خود بآنها آب وخوراك نمی دهندگرچه باید متذکر بودکه حتی این دسته ازکفّار هم بهیچوجه متعرض مسلمانان نمی شوند واز عملیات توهین آمیز دیگر نسبت بآنان احتراز می ورزند . از آنجا به بندر سلاوات که شهرکوچکی است رفتم بعد از سلاوات جاده بسیار سخت وتنگ

است امـا آب فراوان دارد در ایـن راه فیل‌است لکن به زوّار آزار نمی رسانند و این از برکت شیخ عبدالله خفیف رحمة‌الله علیه است که اول بار راه قدمگاه را کشف کرد. سابقاً کفّـار این نواحی مسلمانان را مانع می‌شدند واذیت می کردند و با آنان در یك‌جا غذا نمی‌خوردند ومعامله نمی کردند امّا پس‌ازماجرای‌شیخ ابوعبدالله که فیل بشرحی که در جلد اول آوردیـم همراهان او را کشته و خود را بسلامت نجات داد عقیده کفّـار درباره مسلمانان تغییر یافت و از آن تاریخ آنان را در خانه خود می پذیرند و در یکجاغذا میخورند وناموس‌خودرا بآنهااطمینان‌میکنند وهم‌اکنون درمیان هندوان شیخ‌را احترامی‌فراوان‌است وازاوبعنوان‌شیخ‌کبیر یاد می‌شود. رسم آنست که زوّار سه‌روز در مغازه‌خضر می‌مانند وصبح‌هاوعصرهابزیارت قدم‌گاه میروند ما نیز بهمین‌ترتیب عمل کردیم بعد ازسه روز بجاده بازگشته به‌مغازه **شیم** که همان **شیث** پسر حضرت آدم باشد رسیدیم پس‌از آن بترتیب از قریه‌کرمله و قریه‌هبرکاوان و قریه دل وغیره.

فصل چهارم

خاطرات

شیخ کبیر ابوعبدالله خفیف هم بواسطه عمر درازش و هم بواسطه کثرت سفر وسیر وسیاحت در بلاد و امصار ومعاشرت با طبقات مختلف درسنین متفاوت مخصوصاً با اهل طریقت و رجال عرفان خاطرات بسیاری در سینه اندوخته داشت و هر مقامی را که مناسب حال می‌دید شمه‌ای از آنها را برای حاضرین نقل می‌کرد.

نامهٔ دانشوران ناصری جلد ۵ گوید :

شیخ کبیر نقل کرده است که گفت وقتی شنیدم درقاهره جوانی وپیری بمراقبت نشسته‌اند زیاده میل کردم که ایشان را دیده باشم آنگاه بدان سمت روی نهاده و پس از رسیدن به‌مصر به‌مکان آن پیر و جوان شدم سلام گفتم جواب نشنیدم پس گوشه‌ای بنشستم ساعتی گذشت روی بدان جوان کرده گفتم ازراه آمده‌ام مرا پندی

بده‌آن جوان سربرآورد، و گفت یا ابن‌خفیف دنیا اندك است واز این اندك اندکی مانده و از این اندك نصیبی بسیار بستان مگر فارغی که بسلام ماميپردازی این بگفت وسر فرو برد، ومن باآنکه تشنه وگرسنه بودم آنرا فراموش کردم ودرهمانجای بنشستم ونماز پیشین باآنهاگذاردم دیگرباره گفتم‌خدارا مراپندی‌دهیدگفت یا ابن خفیف مااهل‌مصیبتیم‌مارا زبان پند نیست کس‌دیگرباید که‌اصحاب مصیبت را پند دهد دوروز آنجا بودیم نه‌چیزی خوردیم و نه‌خفتیم ودرخیال خودگذراندیم که آن‌جوان‌را چه‌سوگند دهم که مرا پندی دهد سربرآورد وگفت: صحبت‌کسی طلب‌کن‌که دیدنش ترا بذکر ویاد خدای‌آورد وهیبتش در دل‌افتد، ترا بزبان وعمل پند دهد نه به‌گفتاری‌که درآن‌کرداری نباشد. پس‌ازآن حالت وازاین حرف مرا تنبهی‌کامل حاصل آمد ـ صاحب‌کتاب مزامیر حق صفحهٔ ۵۱ این‌حکایت راچنین بنظم‌کشیده‌است.

مرشد دانـا دل و شیخ شریف
پیر کامل عارف و اصل خفیف

گفت بـودم در بیابـان طلب
هر طرف جویای مشتاقان ربّ

روزوشب‌سرگشته‌هرسوچون‌فلك
در طلب از دامن دل شسته شك

تا رهـم بنمود تـوفیق الـه
سوی پیری و جـوانی مرد راه

هردوازخوددرسته‌چون‌جان‌ازجسد
جـانشان روشن ز انـوار احد
بسته لب از صحبت اهل زمان
جسته از قید تعلق همچو جان
هر دو درخلوت بدامان برده سر
غرق در دریای وحدت چون‌گهر
چون رسیدم از ادب کردم سلام
ابتدا کردم سخن باخاص و عام
یك دو بار دیگر از عین ادب
تهنیت گفتم نه بگشودند لب
پس چهارم بار چون کردم سلام
آن جوان برداشت سر با اهتمام
گفت‌آنکس‌کو یقین مردره است
داند عمر روزگاران کوته است
پس بهـرزه بر نمی‌آرد دمی
جان نیالاید بهر بیش و کمی
گفتمش پندی مرا ده ای کرام
گفت ما را پند نبود در کلام
رو بجو مردی که او بی‌کام ولب
معرفت افزایـدت بردل زرّب
وقت‌تنگ‌است‌ای‌پسردرکارباش
بگذر ازگفتار و در کردار باش

در نفحات الانس صفحهٔ ۱۲۶ گوید ابوذرالترمذی رحمةالله ازمشایخ‌خراسان بود وصاحب کرامات. شیخ‌ابوعبدالله خفیف گفته ما جمعی بودیم که با ابوذر صحبت می‌داشتیم هروقت که جمع‌را چیزی بایستی ابوذر برخاستی و در نماز ایستادی حالی آن چیز پدید آمدی.

ونیزهمان کتاب درصفحهٔ۲۴۵ نوشته: شیخ ابوعبدالله گفته که ابوبکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت‌نزغ آمد پاره‌ای پنبه به‌آب ترکردندوپیش دهان وی بردند. آنرا انداخت و بروزه برفت.

ونیز نفحات الانس از شیخ نقل کرده است .که سالی بیکی ازبلاد روم شدم دیدم یکی از رهبانان را آورده و بسوختند و خاکسترآن را برچشم کوران کشیده بینا می گشتند وبیماران خورده وشفا می‌یافتند و من عجب داشتم که آن جماعت بر باطلند واین مطلب چگونه اتفاق می‌افتد در آن میان بخواب رفتم حضرت رسول(ص) بخواب دیدم‌فرمود هرکس‌درطلب امری ریاضت کشد خداوند او را محروم نمی کند . در طریق باطل این است که دیدی درراه حق کشند فیوضات ومقامات عالیه ادراك خواهندنمود. ونیز بنا بروایت صفحه۲۳۵همان کتاب روزی شیخ کبیر بشیخ‌الاسلام که ازبزرگان عرفااست‌این‌حکایت‌را نقل کرده که روزی زنی بنزد من آمدکه‌در فلان‌جای زنی‌دیگراست‌ازروستای نواحی‌شیراز وازشیخ سؤالی دارد ونمی‌تواندکه خود بیاید. شیخ گفته است که من نزدیك وی رفتم گفت ما را قضیه‌ای عجیب واقع شده که ازآن در حیرتم

درقبیلهٔ ما طفلی بود که بحد رشد نرسیده روزها غذا نمی‌خورد و با کس سخـن نمی‌گفت و بـه‌گوسفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و گـوسفندان چون بچرا می‌رفتند بیك جانب رفته و نماز می‌گـذارد و در ایـن روزهـا بنماز شد از برای وی بیرون قبیله سایبانی‌ترتیب‌کردیم‌که درآنجا بخسبیدی. ناگاه دروسط روزی‌که مردان قبیله در حوائج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد ودرهوا میگشت چنانکه آسیا بگردد و مادرش چون آن حال بدید بدوید تا وی را بگیرد دستش نرسید و بالا میرفت و بدو مینگـریستیم تا در هوا ازانظار غائب شد مردم قبیله را خبر کردیم پراکنده ساختیم شاید درمیان‌کوهها ووادی‌ها افتاده باشد هرجا جستجو کردند هیچ اثری از او نیافتند.

شیخ‌گوید ازسخن آن زن تحملی‌کردم زن‌گفت شاید ازمن باور ندارید جماعتی از زنان قبیله راآورده وبرآن مطلب گواهی دادند . شیخ در آن مجلس که این حکایت را نقل میکرد شخصی گفت ایهاالشیخ این می‌توان بود . شیخ گفت ای نـادان در اینجا کسی است‌که منکراین معنی باشد یعنی با تأئیدوخواست‌خداوندی اتفاق چنین اموری را استبعادی نیست . وهم او گفته نوجوانی از خراسان با جماعتی ازحاجیان بشیرازآمده بود وبه‌بیماری سخت گرفتار شد ودر نزدیکی ما مردی صالح بود و زنی صالحه داشت آن جوان را بخانهٔ وی فرستادیم تا متکفل امور وی‌گردد. پس از دو روز آن مرد با رنگ پریده برمن‌وارد شد وگفت بقای عمر تو بادکه مهمان‌ما هرگذشت. ازوی‌پرسیدم چرا بدینسان رنگ‌توتغییر

کرده ! گفت دوشینه آن جوان گفت که امشب از حالتم خبردار باشید که یك امشب از عمرم بیش باقی نمانده. زن را گفتم: در اول شب تو واقف باش اگر امری اتفاق افتاد مرا بیدار کن و آنگاه بخواب شو. چون شب قریب بپایان رسید زن مرا بیدار کرد ومواظب حال او بودم وتا نزدیك طلوع فجر خوابم در ربود در آن حال کسی آواز داد که در خواب میشوی و حال آنکه خدای تعالی در سرای تو نزول کرده است.

ترسان ازخواب برخاستم دیدم درصحن سرای آوازحرکت زیاد و روشنائی بسیار بود و آن جوان در نفس بازپسین . آنگاه برخاسته چشمانش پوشیدم و روی بسمت قبله کردم و به تجهیز و تکفینش مشغول گشتم . این حکایت چون از آن مرد شنیدم بدو گفتم چنین حکایت را بجهت اهل ظاهر کمتر بگوی که آنان در عالمی نیستند که این قبیل حکایات را قبول نمایند ونداننده که درهر لباس مردمان خدای ممکنند.

درطرائق (جلددوم صفحهٔ ۴۸۳) چنین آمده: شیخ خفیف گفت شیخ رویم در بغداد بعد از نماز عید مرا گفت ابن ابی سعدان را می‌شناسی؟ گفتم آری، گفت بروو بگوی که امروزمارا بمجالست و مؤانست خود مشرف بگرداند، وی را درخانه یافتم در دهلیزی که در آن جا بغیر از یك پاره بوریای کهنه هیچ نبود و وی در آنجا نشسته بود رسالت کردم گفت این سفره را بگیر و شخصی است در بیرون بوی ده تاخوردنی بیارد گفتم مگر اجابت رویم نمی‌کنید گفت آری و لکن **روی عن علی(ع) ان رسول الله(ص) دعی الی**

مادبة وهی‌التی یسمونها‌الولیمة فقال‌قم‌بنایاعلی‌الی‌البیت تاکل البیت‌کسیرة لتحسن‌مؤاکلتنا من‌الناس. مـن سفره را بردم و بآن شخص‌دادم سه رغیف[1] وکامح[2] نان خورش‌آورد خوردیم‌ورفتیم.

ونیر درهمان‌کتاب صفحهٔ ٤٨٩ گوید: ابوعبدالله خفیف‌گفته است‌که عزیمت حج کردم ومن هنوز خرد بودم مؤمل حصاص مرا وصیت کرد که وقتی به‌موقف برسی پس قصد کوه عرفات کن و اولیاء رادرآنجا طلب‌کن‌که جای‌ایشان‌آنجا میباشد. چون‌بموقف رسیدم‌زودگذشتم ومردمان را بگذاشتم هیچ‌کس را ندیدم‌بترسیدم خواستم‌که بازگردم باز ارادت برمن غلبه‌کرد مقداری دیگر رفتم به‌پشته‌ای رسیدم دیدم در وی ده کس ایستاده‌اند سرها پیش افکنده درمیان ایشان شیخی‌است بزرگ وشیخ من شیخ‌محمد عتائدی با ایشان‌است چون مرا دیدند بشیخ من‌اشارت‌کردند پس پیش ایشان رفتم‌وسلام‌کردم وجواب‌دادند شیخ‌من‌مرا به‌پهلوی خودخواندچون فارغ شدند همه با همان هیئت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفتند که کودك درمحافظت کن، من‌درمیان ایشان‌وشیخ‌خود میرفتم می‌شنیدم ازکلام وی سین بگوش‌من می‌آمد درخاطرم چنین افتاد که استغفار می‌کنند چـون بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا گفت که اصحاب خودرا آواز ده. آوازدادم جواب دادند پیش رفتم وآن جماعت به‌مسجدالحرام رفتند و بایستادند ونماز می‌گزاردند . من قضای‌حاجت خودکردم وبا ایشان بازگشتم تا بامداد نمازمیکردند

۱ـ رغیف به‌معنی نان‌گرده‌است. ۲ـ کامح چیزی‌است ترش‌مزه‌که بفارسی آنرا آبگامه خوانند.

چون از نماز فارغ گشتند غائب گشتند و دیگر من ایشانرا ندیدم .
کتاب نفحات‌الانس صفحه ۲۳۷ گوید :

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته بجوانی روزه داشتم و وصال می کردم، شب درمسجد جامع بودم برای من یك قندیل میگذاشتند اتفاقاً شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی درمسجد راکوفتن گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد رفتم و در را بازکردم ودیدم که ابوالخیر مالکی است درآمد وبنشست ازهیبت وی‌پرشدم ازار بازکرد وطعام‌برآن‌نهاد وگفت بخورکه من‌درخانهٔ خودبودم این را پیش من آوردند نتوانستم بخورم که خاطر من بسوی تو بود. ازهیبت وی نتوانستم گفت‌که در وصالم، باوی چیزی‌خوردم چون فارغ شدیم گفت ایهاالشیخ سؤالی دارم ! گفتم بگوگفت: **متی‌یصفوالعیش مع‌الله قال‌اذا رفعت‌المخالفة**. من از این سخن تعجب‌کردم، چون بامداد شد آنر با مشایخ گفتم تعجب کردند و گفتند میخواهیم که ازوی بشنویم از وی پرسیدند گفت **مایجری باللیل‌لایذکربالنهار** وبآن اقرار نکرد .

روایت است که ابوالفیاض از عرفای معاصر شیخ بود و روزی‌بخدمت اورفت تا وصف صوفی را ازوی بپرسد شیخ‌گوید چون بشمردن او صاف درویشی آغازکردم هرصفتی‌راکه برشمردم ابوالفیاض برگونه‌اش لطمه‌زدونالەسردادکه آه‌ماراچنین صفت‌نباشد.

صاحب مزامیر حق این داستان را چنین بنظم‌آورده است.

بـود بوالفیاض پیری بـا ورع
در عبادت سخت کوش و پر ولع

از دوام ذکر و تعویذ و نیاز
خـود نمـی‌آسود یکـدم در نماز
قصدش از تسبیح قرب یار بود
نـقـطـهٔ سرگشته در پـرگار بـود
زاهد اما بـی ریـا در کار شرع
ارض جانش در صعود از قعرقرع
بـا مـریـدان رفت آن پیر منیر
نـزد قطـب اولـیـا شیـخ کبیر
آنکه در چـرخ فتوت فرد بود
زبــده او تـاد عالـی درد بـود
شد قمر با شمس انـدر انجذاب
همچنان مـه در مـدار آفتاب
گـفت ای مهـر سپهر معـرفت
چیست درویش حقیقی را صفت
شیخ فرماید کـه آنـدم مجلسی
در صفات صوفیـان گفتـم بسی
هـر صفت گفتم ز حـالات فقیر
لطمه ها بر روی زد آن حق پذیر
زیرلب می‌گفت وباخود می‌گریست
کاین چنین احوال با ما هیچ نیست
تو دهی اوصاف قومی ای وتد
که نمی‌بینم یکـی ز آنهـا بخود

بس کن ای داناکه در وزر و وبال
عمر ضایع کرده‌ام پنجاه سال

وآنچنان شد از تحسّر اشك ریز
که مگر عاصی ز هول رستخیز

چون گذشت آن مجلس و آن سوزوساز
هر کسی شد بر وثاق خویش باز

درد بوالفیاض از حد درگذشت
سیل آب دیده‌اش از سر گذشت

خویشتن در باخت آن نیکو مرام
هفته‌ئی نگذشت و عمرش شد تمام

گرچه عمرش برمراد خویش رفت
لیك از دار فنا درویش رفت

درکتاب نامهٔ دانشوران ناصری جلد ۵ چنین آمده:

شیخ ابوعبدالله نقل کرده است که روزی شیخ ابوالقاسم قصری مرا ازشهر بیرون برد تا سبب تغییرحالتی گردد پس بمیل وی بصحرا رفته بموضعی رسیدیم که مصطبه[1] در آنجا بود و جماعتی بازی میکردند . شیخ ابوالقاسم چون آن بدید بنشست وبا ایشان ببازی کردن مشغول شد من از دیدن آن حالت ازوی متّغیر گشته و خجلت زده شدم. نتوانستم باوچیزی بگویم، پس ازگشت درصحرا

---

۱ ـ مصطبه بالفتح والکسردکانی که برآن نشینند وشایع شده دردکانی که در میخانه برآن نشینند و شراب خورند و به سین و صاد هردو آمده (منتخب اللغات شاهجهانی)

بجای دیگر رسیدیم جماعتی دیگر درآنجا شطرنج می‌باختند شیخ متغیّر شد پیش رفت و سفره ایشان را برفشاند . آن جماعت برخاسته کاردها را برکشیدند وبوی حمله بردند گفت کاردها را بمن دهید تابخورم. من از این دوحالت وی عجب ماندم ازوی سئوال کردم این چه بود وآن حالت اول چه ؟گفت وقتی که بچشم لذتی نگریم‌چنان باشد، ووقتی که بچشم غیرلذتی چنین، تاخلق‌مارا بیك طریق ندانند .

درنفحات‌الانس صفحهٔ ۲٤٤ چنین آمده :

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است میان علی‌بن شلویه ودیگری سخن میگذشت، علی‌بن شلویه گفت: من مردی می‌شناسم که برسر کوهی بود و وقت نماز بود آب برکوه دیگر بود و در برابر آن خواست که طهارت کند هردوکوه سرفراهم آوردند پای خودرا از این کوه بآن کوه‌نهادوطهارت کرد ونماز گذارد. وهم‌ابوعبدالله‌خفیف گفته که از بس علی‌بن شلویه درصحرا وکوهها می‌بود جماعتی از کردان به‌محل مشغوف شدند دوکس از روستائی ایشان پیش وی آمدند وگفتند هرکدام دختری داریم که هریك را چند هزارگوسفند است میخواهم که ایشانرا بزنی خواهی و آن گوسفندان از برای فقراباشد دختران رانکاح کرد روزی‌مؤمل‌ویرا دید وگفت این‌زمان برما تفضل مکن توهَم مثل ما شدی گفت من اینرا برای خدای تعالی کردم مؤمل گفت مانیز برای‌خدای‌تعالی کرده‌ایم! علی‌بن‌شلویه گفت من ایشانرا سه طلاقه کردم، شما اگر درست گوئید طلاق گوئید مؤمل گفت **یامیشوم‌لیست‌السنة‌فی‌الطلاق** .

ونیز درنفحات‌الانس صفحه ۲۵۱ چنین آمد:

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که ابوعلی وارجی بشیراز آمد بعمل و حکومت و از برای صادر و وارد فقرا مائده نهاد بعد از هر نهار و شام می‌آمد و با ما می نشست و باهم سخن می‌گفتیم، یکی از شبها ذکر ایام ارادت در میان‌آمد پیراهن‌خود رابالا داشت برگردن وی نشانی بود بمقدار طوقی، گفتم این چیست؟ گفت درکوه لگام می‌بودم وپلاسی پوشیده بودم‌گردن مرا بخورد چون از آنجا بازگشتم‌گوشت برآورد و این نشان آنست که مانده، پس گفتم‌سبب درآمدن‌تو دراین‌عمل‌چه بود؟گفت مادر پیر و ضعیف شد و برمن وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باینکه می‌بینید.

در صفحهٔ ۲۵۳ چنین مینویسد شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که عبدالعزیز بحرانی در زمستان سخت سرد بشیراز آمد و جامه‌های کهنه داشت و هر فتوحی که او را می‌رسید صرف فقرا می‌کرد سه روز درشیراز بود باوی در این باب سخن گفتند گفت نفس من می‌گریزد ازجامه‌های شما پس مراگفت یا ابا عبدالله مرا از این شهر بیرون کن که در نیت من نیست که در این شهر جامهٔ نو بپوشم گفتم کجامیروی؟ گفت به‌ناحیه بحر ! مشایعت‌وی کردم و بدروازه‌ای که بدان‌جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدم که ابوالخیر مالکی براستر خود نشسته وپای می‌جنباند ما را آواز می‌دهد وبا خود خوردنی همراه دارد بایستادیم تا بما رسید و گفت تفضل کنید تا بهم‌این‌طعام را بخوریم پس نشستیم وخوردیم پس بحرانی

برخاست وسجاده بدوش خود انداخت، ابوالخیر گفت کاش ازاین طعام چیزی با خود برداری گفت مطبخ من پیش رفته است، ابوالخیر گفت مابا این طعامها چه کنیم گفت پیش سگان انداز ورفت.

درصفحه ۱۹۸ شیخ ابوعبدالله خفیف گوید:

که یکی از شاگردان من آمد که شیخ اشنانی از بام بیفتادو پای وی بشکست و برفت و آن چنان بود که نوجوانی آمده بود قوالی میکرد ویرا پنهان ازشیخ ابو عبدالله خفیف و گفته بودند تا چیزی خواند ابوبکر اشنانی در سماع خوش شد واز بام بیفتاد و برفت. شیخ ابوعبدالله گوید که آنجا رفتم گفتم چه می‌خواندند این دو بیت:

ونف یذوب بذائه   الموت دون بلابه
ان عاش عاش منغصاً   اومات مات بدائه

آن کودك راگسیل کرده و گفت دیگر گرد این قوم مگرد. ابوعبدالله گوید چهار روز از خود غائب شد و ابوبکر اشنانی رادر گور بردند وشیخ ابوعبدالله بیخبر.

صفحهٔ ۲۳۸ ـ شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که روزی **مؤمل حصاص** بدو گفت برو به‌بین که حذاء را چه حالست، بروی برآمدم و دیدم بربساطی نشسته و گردا گرد وی بالش‌ها نهاده و جامهٔ شیرازی دربر وطاقیه‌یی برسر وسرائی در غایت خوبی سلام کردم وبنشستم‌وی مرا پرسید ومن‌ویرا پرسیدم هنوز نشسته بودم که حمال در آمد و ادوات طبخ درآورد برخاستم که بدر آیم گفت بنشین که باهم چیزی خوریم گفتم نیت روزه کرده‌ام بیرون آمدم

چون پیش مؤمل رسیدم گفت چون دیدی جعفر را ؟ چنانکه دیده بودم گفتم مؤمل دست برآورد و گفت خدایا ماراسلامت وعافیت ارزانی دار. چون مدتی از آن گذشت مؤمل گفت مرا برو وبرجعفر درآی و حال ویرا ببین برفتم بسرای ویرانی در آمدم جعفر را طلب کردم گفتند در این خانه است . سه روز است که هیچ چیز نخورده ونیاشامیده بآن خانه درآمدم ویرا دیدم روی برخاك نهاده ودرجامه‌های کهنه، بروی سلام کردم سربرداشت وهمهٔ اطراف روی وی ازاشك ترگفتم حال چیست ؟ گفت یا اباعبدالله حال چه گویم چون می‌بینی با وی رفق وتلطف کردم اندك تسکینی یافت، اهل منزل گفتند سوگند بخدای برتو که وی را طعام بخوران که سه شبانه روز است که هیچ نخورده بسیار جهد کردم تا ویرا اندك سویقی خوراندم چون پیش مؤمل آمدم گفت چون دیدی جعفر را ؟ آنچه دیده بودم گفتم مؤمل گفت اگر آن تنعم در توقف داشتی بدین بلا مبتلا نشدی.

نفحات الانس صفحهٔ ۲۳۹ گوید شیخ ابوعبدالله گفته است که چون هشام ابن عبدان به‌نماز می‌ایستاد ویرا وجد وحالت میگرفت ودرمحراب پس وپیش میرفت و قرآن میخواند گاه بودی که از حسن نماز وی یهودی و نصاری و مجوسی جمع شدندی و نظاره وی کردندی.

ونیز شیخ ابوعبدالله گفته است روزی با هشام بودم صاحب دعوت یك جام حلوا آورد و پیش شیخ نهاد و شیخ بخورد گفتم نصیب ماهم بده گفت مرا اذن نکرد که شما را بدهم هرچند گفتم

فایده نکرداز پیش وی بر بودیم و بخوردیم. هشام را دهشتی وحیرتی رسید که یکسال از نماز بایستاد . ومردم ویرا تکفیر میکردند و قصه وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بر وی در آمدند ابن۔سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا می‌شناسی ؟ گفت آری تو ابن سعدانی گفت چرا نماز نمی‌گذاری ؟ هشام گفت مرا عارضی چند روی می‌نماید ومانع میشود از نماز، گفت مثل چه ؟ خاموش گشت وهیچ جواب نداد.

ازشیخ ابوعبدالله‌بن خفیف پرسیدندکه سبب چه بودکه هشام نماز نمی‌گذاردگفت پیوسته مطالعه غیب می‌کرد وامور غیبی براو غالب آمد در مقام حیرت افتاد واز اعمال ظاهری بازماند.

صاحب کتاب مزامیر حق صفحه ۸۶ که خود از اقطاب است در این باره چنین سروده است:

بود هشّام ابن عبدان در نماز
از وفور سکر اندر ترکتاز
پیش و پس می‌رفت در محراب مست
بی لزوم دأب بر می داشت دست
خلق بر انکار و او در قرب رب
پای تا سر جذب مینای طرب
تا جنون زین ساتکین صاف و درد
زنگ عقل از آینه جانش سترد
بعد چندی در تحیر غرقه گشت
چون مجانین هر طرف بی خرقه گشت

جمله مـی‌کردند تکفیرش کـه ایـن

سخره مـی‌سازد مـگـر دین مبین

کار او زیـن حرف بـالاتر گـرفت

آتش خـلقش بدامـان در گـرفت

بر مشایـخ عـرضه کـردندش بجبر

کـه هشام نا مسلمـان گشته گـبر

گفت سعـدان مـحـدث پـر عتاب

کای ز تـقصیر معاصی در حجاب

چیستت ازشرع احمد (ص) تن زدن

پس قـدم در سلـك اهـریمن زدن

این همـه گفتند و او خـاموش بود

وز تعجب پـای تـا سر گوش بـود

خـلـق مــی‌گفتند ارشادش کنید

ور نـمـایـد تـوبـه آزادش کنید

پس مشایـخ تـوبـه دادنش بـزور

با قماش وهم ، پـوشیدند عـور

چون رهید از دست خلق آن پاکباز

گفت من ، زان توبه ، کردم توبه باز

نقل شد این قصـه بـا پیر شریـف

قـدوه اوتـاد حـق شیخ خـفیف

گفت چون شد غیب غالب بر هشام

زان بـکلـی کـرد در حیرت قـیام

گشت از اعمال ظاهر بی نصیب

ماند از آداب در قرب حبیب

ای اساس عشق بر تقلید جو

شبهه در مرد ره توحید جو

تکیه بر گفتار بی کردار زن

افترا بر مردم دیندار زن

سر بسر آیات و احکام حجج

با سواد نفس خود بین خوانده کج

دل شده در چاه نفست سر نگون

همچو مرداری بمرداب اندرون

مرد ، از گرد تعین خاسته

جان بنور معرفت آراسته

ونیز نفحات‌الانس در همان صفحه از شیخ ابوعبدالله خفیف نقل میکند که گفت هشام را یك گوسفند بودکه شیر وی خوردی. ویرا برمیداشت و برای چرانیدن بصحرا می‌بردی روزی هشام بخواب رفته بود چون بیدار شد دید که گوسفند بزراعت شخصی در آمده است پس ویرا پیش صاحب زراعت برد و گفت ویرا بستان که زراعت تو خورده است صاحب زراعت گفت که من ترا بحلّ کردم گفت مرا بآن حاجت نیست هرچه جهد کرد قبول نکرد وبگذاشت وبرفت.

رساله قشیریه صفحه ۱۹۷ گوید شیخ ابوعبدالله‌بن خفیف گفت شبی رسول خدا را درخواب دیدم مثل اینکه بمن فرمود: هرکس

طریقی را بسوی خدا یافت و بآن طریق منسلك شد وآنگاه ازآن برگشت .خداوند اورا بعذابی معذب فرمایدکه هیچکس را بدان معذب نفرموده باشد.



فصل چهارم

حکایات منقوله

شیخ‌ابوعبدالله‌بن خفیف که درعرفان ازرجال بزرگ شمرده میشود حکایات زیادی نقل کرده و همچنین دیگران نیز حکایاتی از او نقل‌نموده‌اند وچون بعضی ازآن حکایات جنبه‌های معنوی و آموزشی دارند لذا ما یکایك آنها را تا آنجا که ظرفیت کتاب اجازه دهد ذیلا نقل مینمائیم :

کتاب‌نامهٔ دانشوران ناصری جلد ۵ گوید : نقل است که وقتی درویشی بخانقاه شیخ‌ابوعبدالله خفیف درآمد تمام جامه وی ازدستار و ازارسیاه بود پس‌از رسیدن دو رکعت نمازگزارد شیخ گفت یا اخی چرا جامهٔ سیاه در بر داری‌گفت از آنکه خدایانم بمرده‌اند یعنی نفس و هوا **افرأیت من اتخذ الهه هواه** پس شیخ

بخادمان خانقاه بفرمود اورا از خانقاه بیرون نمودند تا چند بار باز آوردند وهیچ تغییری بحالت او راه نیافته بود . آنگاه شیخ برخاست سر او بوسه‌داد و بمعذرت لب‌گشودگفت ترا مسلم‌است دعوی درویشی وسیاه پوشیدن ازآن روی‌که دراین‌چندبار تغییری بحالت راه نیافت.

ونیز نقل‌است‌که وقتی‌شیخ‌را مسافری رسید ازخانقاه بمرض اسهال مبتلاگشت وی همه‌وقت طشت بدست خود مینهاد وشب‌ها گذشت‌که‌لحظهٔ‌چشم‌برهم‌ننهاد وقتی‌خوابش‌در ربودآن‌مسافرآواز داد که کجائی لعنت برتو باد . شیخ درحال برخاست ترسان و لرزان طشت برد مریدان بـا شیخ گفتند آخر این چه مسافر است که بالفاظ زشت تنطّق می‌کند ما را تحمّل نماند و ترا پیوسته صبر و تحمّل است . شیخ گفت من از او غیر از رحمت برتو باد سخنی دیگر نشنیدم اگر شما چیز دیگر شنیده‌اید از قانون صواب بیرون بوده .

طرایق جلد دوم صفحه۴۸۷گوید: ازمقالات شیخ ابوعبدالله خفیف منقول‌است‌که ابوحفص حداد را بااصحاب چند درم‌فتوح رسیده بودگفتند بااین‌خلاها پاك‌کنیم ابوحفص گفت این‌ماکرده‌ایم ومیکنیم وهم مارا پاك باید کرد و آنچه فتوح است درویشان را بکار بایدبرد بآن‌کار مشغول بودندکه شخصی‌در رسید وابوحفص راگفت‌که خودرا بشوی وجامه درپوش‌که شیخ‌ابومحرز ازفارس رسید ،گفت‌آن ابومحرزکه من میشناسم نشایدکه مرا چنین بیند . فی‌الحال ابومحرز دررسید چون‌آن‌حال بدید سلام‌کرد وجامه از

سر بیرون افکند ودرکار ایستاد .

فردوس‌المرشدیّه فی‌اسرار الصمدیّه صفحه۴۳۲گوید: نقل کنند از شیخ دانیال هنگی رحمة‌الله علیه که گفت مدتی بود تا در احوال محمود فضل **علیه‌مایستحقه** متفکر بودم که این‌چه‌حالتست؟ تا شبی در واقعۀچنان‌دیدم که در راهی‌میرفتم. ناگاه قصری بغایت عالی دیدم چنانکه ازآن نیکوتر ندیده بودم . برفتم تا نزدیك آن قصر رسیدم نگاه کردم شخصی شوریده حال دیدم که کلندی در دست داشت و درپای آن قصر نشسته بود، ازطرف‌جنوبی‌قصر. و میخواست که راهی درآن قصر پدیدکند. متعجّب ماندم گفتم آیا این چه شخصی باشد که در این قصر بازکرده است و میخواهد که راهی دیگر پیداکند؟ هیچ سخنی باوی نگفتم برفتم تا بدر آن قصر رسیدم . درآن قصرگشاده بود نگاه کردم چندانکه چشم من بدان میرسید فسحت‌آن قصر بود چون پای در اندرون آن قصر نهادم سواری‌دیدم که براسبی‌سبزنشسته‌بود وچوگانی دردست‌گرفته بود ودرصحن‌آن قصرمیگردید همچنانکه‌کسی‌حراست چیزی‌کند.

بخدمت وی‌رفتم وسلام‌کردم مرا جواب‌داد وگفت خواهی که پیغمبر صلی‌الله علیه و آله وسلم به‌بینی ؟گفتم بلی . گفت اینك پیغامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نشسته است و جمیع پیغمبران و مشایخ‌حاضراند. بعد ازآن آن‌سوار درپیش ایستاد و من از عقب وی‌میرفتم تاآنجاکه پیغمبر(ص)نشسته‌بود. نگاه‌کردم وپیغمبر(ص) دیدم‌که نشسته‌بود وپیری درخدمت وی بهر دو زانوی‌ادب‌نشسته‌بود وپیغمبر(ص) با وی در عتاب بود سخت و میگفت شاید که تو در

فارس باشی و بگذاری که چنین شخص منکری پدیدشود وخرابی دردین آورد، یعنی محمود فضل وتو اوراهمچنین بگذاری وجزای وی ندهی؟

بپرسیدم ازیکی که این پیر کیست که درخدمت پیغامبر نشسته است و پیغامبر با وی درعتاب است؟ گفت شیخ ابوعبدالله خفیف است گفتم این سوار کیست که بر اسب سبز نشسته است و چوگان بردوش گرفته است؟ گفت شیخ مرشد ابواسحق است. دراین حکایت یکی بیامدی بخدمت پیغامبر(ص) وگفتی یارسول الله اینك محمود فضل سر در اندرون این قصر کرده است ومیخواهد که درآید پیغامبر علیه السلام درخشم رفت وگفت یا ابواسحق برو و اورا مگذار که دراندرون آید واورا هلاك گردان چون پیغامبر(ص) این بگفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیدم که درتاب شدی واسب براندی تا نزدیك وی شدی وآن چوگان که در دست داشتی برآوردی بقوّتی تمام وبرفرق وسر وی زدی واورا ازجای برگرفتی ودر وادی تاریك انداختی چنانکه هرذرهٔ از وی به اطرافی ناپدید شدی .

چون ازخواب بیرون آمدم ندانستم که منزلت شیخ مرشد در حضرت پیغامبر چگونه است . آنگاه مرا یقین شد که شیخ مرشد شحنهٔ جمله مشایخ است ازآن جهت که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم آن کار بهیچ مشایخ دیگر نفرمود . بعد از آن مرا معلوم شد که روش محمود فضل ضلالت است و بزودی هلاك گردد . بعد از دو سه روز مسافری بیامد وپیغام آورد کـه محمود فضل ضربی بر سر وی بزدند واورا بکشتند، نگاه کردم آن وقت بوده است که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آن چوگان برسر وی زده بود .

کتاب مجالس العشاق صفحه ۱۱۶ گوید عزیز نسفی[1] دراثنای نوشتن کتابی که موسوم است بکشف الحقایق درخواب دید که حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله و سلم در مسجد عتیق نشسته‌اند و شیخ سعدالدین حموئی وشیخ عبدالله خفیف در ملازمت حضرت بودند کسی را بطلب شیخ فرستادند و چون مشارالیه امتثالا لامرهم بملازمت حضرت مستسعد و سرافراز گردید اول آن دو شیخ و آخر آن حضرت برای او برخاستند و او را پیش خود طلبید و دربر گرفت .

شیخ سعدالدین حموئی بعرض رسالت رسانید هر سرّی که من در ٤٤٠ کتاب پنهان کرده بودم عزیز نسفی دریك کشف الحقایق کرد میترسم ازآن ممرّ زحمتی بدورسد. حضرت رسالت فرمودند درویش در عصمت خدا است وبعدازآن فرمودند که ازهجرت من تا هفتصد سال نگذرد واین کتاب راظاهر نسازی. مشارالیه بعرض رسانید که چندجزو اول رامسوّده کرده‌اند وباطراف برده، فرمودند که آنچه که مانده اظهار مکن .

شیخ فریدالدین محمدبن ابراهیم نیشابوری مشهور **بشیخ عطار**

---

۱ ــ عزیزنسفی‌از بزرگان عرفای قرن‌هفتم‌است و علی‌المشهور از مریدان شیخ‌سعدالدین حموئی (٦٥٠هجری) بوده وگاهی‌شعرهم میسروده است و سه‌کتاب تألیف‌کرده یکی باسم کشف‌الحقایق و دیگری مقصداقصی و سومی منازل‌السائرین :

این دوبیت منسوب باو است :

کس در کف ایام چومن خوار مباد	محنت زده و غریب وبی یار مباد
نه روز ونه روزگارو نه‌یار و نه‌دل	کافر بـه چنین روزگرفتار مباد

که ازمریدان شیخ‌مجدالدین بغدادی واز عرفای قرن ششم هجری بود ودر علوم عرفانی فرید عهد ووحید عصر خویش بود و چندین کتاب درعرفان‌نوشته واشعاری سروده‌است که ازجمله یکی کتاب منطق‌الطیر است که مامطالبی چند ازآن دراین‌رساله نقل‌نموده‌ایم ودیگری کتابی‌موسوم به‌مظهرالعجائب است. دراین کتاب که شرح احوال بسیاری ازعرفا وبزرگان صوفیه‌را نوشته یکی‌ازمشاهدات شیخ ابوعبدالله خفیف را درعالم کشف و شهود وبنقل از خود او چنین بنظم درآورده است :

این سخن نقل است از شیخ کبیر
آنکه در آفاق بوده بی‌نظیر
گرچه مولودش بشیراز اوفتاد
همچو او مردی ز مادر هم نزاد
او تصوف را نکو دانسته بود
او ز غیّریت تمامی رسته بود
در تصوف او بسی در سفته بود
سی کتاب اندر تصوف گفته بود
گفت روز عید سیّد نزد شاه
آمد و دید او ز ماهی تا بماه
گفت با شاه ولایت کاینزمان
دیده‌ام اسرارها در خود عیان
حال من امروز میدان حال تست
سرّ معنی مختفی در قال تست

آن دو فرزندش چو دو نور اله

آن یکی خورشید آن دیگر چو ماه

خویشتن را هر دو خادم ساختند

پیش سید سر به پیش انداختند

پس بیامد فاطمه خیرالنساء

همچو خورشیدی که باشد در سماء

پیش سید آمد و کردش سلام

در میان جان نهان چون جان جان

ای ز عالم جملگی مقصود تو

عبد و عابد گشته و معبود تو

پس نبی گفتا توئی چون جان من

هر دو فرزندان تو ایمان من

پس علی یار و برادر از یقین

زو همه گشته عیان اسرار دین

گشته ظاهر زو همه اسرار حق

دیده‌ام دروی همه انوار حق

خود طمع در ملك ایشان را نبود

نه زر و نقره چو پرّ کاه بود

رو تو جام از معنی ما نوش کن

وین سخن از راه معنی گوش کن

راه راه مصطفی و آل اوست

وین همه گفت وشنفت ازقال اوست

رو تو راه مصطفی رو همچو من
تا که صافی گرددت هم جان و تن
گر تو می‌خواهی که یابی این مقام
چند کاری بایدت کردن تمام
اولاً مهر امامان بایدت
بعد از آن اسرار عرفان بایدت
بعد از اینها بایدت بیرون شدن
از میان خلق دنیا همچو من
دیگر از افراط خوردن ترك کن
با خلایق نیز کم باید سخن
دیگر از خفتن بشب بیزار شو
وانگهی با یاد او درکار شو
گرخوری ازکسب خودباری بخور
زینهار از نان مردم تو ببر
زینهار از جامه نیکو حذر
تا نیفتی همحو ایشان در خطر
بعد از آن کن صحبت نیك اختیار
تا بیابی درّ و گوهر بی‌شمار
دائم از گفتار درویشان بخوان
تاکه حاصل گردد این راز نهان
رو تو درویشی گزین و راه شرع
تا بیابی در جهان خود اصل و فرع

سرّ این تحفه زمن بشنو کنون
زانکه هستم رازدار کاف و نون
پس نبی گفتا که ای فرزند من
در میان جان تو پیوند من
خیز پیش مرتضی نه تحفه را
تاکه ظاهر سازد آن سرّ را بما
پس حسین آن تحفه پیش شه نهاد
پیش سید آمد و بر پا ستاد
پس ز دست مرتضی آن سیب جست
بر زمین افتاد دو نیم درست
نیمهٔ آن را حسن بر داشت زود
نیمه‌ی دیگر حسین آمد ربود
در میان هریك ز آن نیمه ها
خط سبزی بد نوشته بابها
گفت پیغمبر که ای شیر خدا
خط عبری را بخوان در پیش ما
پس امیرالمؤمنین آن خط بخواند
بر زبان سرّ الهی را براند
بد نوشته این سلام و این دعا
بر ولی‌الله امام رهنما
چون ندانستی که اصل کار چیست
وینهمه در پرده پود و تار چیست

تو ندانستی کـه تو خود چیستی

ونـدریـن دنیـا بـرای کیستی

هست دنیا خاکدانـی بس خراب

وندرو افتاده ساقی مست وخواب

پس کسی باید کـه بیدارت کند

نکتهٔ از شرع در کارت کـند

آنـگهی گویـد طریق مـا بگیـر

تا نگردی تو در این عالم اسیر

بعـد از آن چشم معانـی برگشا

تـا به بینی ذات او را بی‌لقـا

تو نه‌بینی نـور حـق بـی راهبر

از وجود خویش کی یابـی خبر

رهبری باید کـه تو در ره روی

ور تو بی رهرو روی گمره شوی

چون در این دنیا بکردی گم توره

همچو قارون زمـان رفتی به‌چه

چون شوی گمره تو اندر راه حق

گمرهـی باشی به پیش شاه حـق

گر همی خواهی که رهبر گویمت

وز وجود خویش جوهر گویمت

رو بخوان خود جوهر و مظهر بدان

تا خلاصی یابی از رفتار جان

صد هزاران راه سوی حق بود
لیك یك راهی است کان ملحق بود

رو نشان راه از جوهر بدان
گر ندانستی برو مظهر بخوان

هست معنی شاه و صورت دین تو
ز آن در این دنیا همه خود بین تو

دور کن از خود تو نفرت ای عزیز
هست دنیای کدورت ای عزیز

نفرت دنیا همه مال است و جاه
بعد از آن کبر است درسر گاه‌گاه

کبر را از سر برون کن همچو من
هم در این دنیا بگیر آخر وطن

خود چه‌کردند انبیا در این جهان
خود چها کردند با ایشان بدان

خود چه کردند با نبی‌المرسلین
زانکه او گفته ره باطل مبین

بعد از آن با شاه مردان تیغها
خود کشیدند آن همه مشتی دغا

بین چه کردند با دو فرزند رسول
آن دو معصوم مطهّر با بتول

بعد از آن با اولیا یك یك تمام
خود چها کردند این مشتی عوام

هر که او خود راست رفت و راست گفت
در جهان راندند براو تیغ مفت
خود چه کردند اولیا در این جهان
راه بنمودند خلقان راعیان
تو مبین صورت بمعنی کن نظر
گر همی‌خواهی که یابی کان زر
تو مبین صورت خدا را بین همه
زانکه از صورت نیابی دین همه
تو مبین صورت بفرمان راه بین
وین دل خود را ز جان آگاه بین
گر همی خواهی که عطّارت بود
وانگهی با شاه گفتارت بود
از دو عالم بگذر و منصور پرس
وانگهی نور ورا از طور پرس
طور ما و نور ما حیدر بود
زانکه دین ما از او انور بود
من نیم دکان و دکاندار هم
همچو خارج با سر و افسار هم
پس بدست شاه سید سیب داد
او ببوسید و بچشم خود نهاد
پس بدست فاطمه آن شاه داد
فاطمه بوسید و از وی گشت شاد

گفت در این سیب باشد سرّ غیب
این بدنیـا خود ندارد هیچ عیب
پس حسن بگرفت از اوآن تحفه را
گفت دیـدم سرّ بس بنهفـته را
پس حسین آن سیب بستد از امام
گفت من دیدم در او سرّ کـلام
گفت سید ای شما چون جان من
محکم از حبّ شما ایمان من
هست از این حق را ظهور مظهری
می‌نماید زیـن هدیّه جـوهـری
جوهر شه را از این ظاهر کند
مظهر شه در جهان حاضر کند
این تحف را حق فرستاده بمن
زانـکه مـن بینم در او سرّ لدن
بوده مقصود خـدا خـود مظهری
می‌نمایـد اندرو خـود جوهری
گر نمیخواهی که مظهر خوان شوی
ور همی‌خواهی که مظهر دان شوی
رو طلب کـن کلبـه عطـا را
تـا نمـاید بر تـو این اسرار را
هست اسرار خدا در جان من
مظهر سرّ خـدا ایمـان مـن

ای تو غافـل گشته از اسرار شاه

حبّ دنیا برده‌ات آخر ز راه

چند گویم مظهر حـق را بدان

ور نمیدانـی برو مظهر بخوان

تـا ترا معلـوم گردد سرّ دید

رو بجوهر ذات فکری کن بعید

تا که گردی مست در اسرار او

یا چو صنعان رو به‌بین دیدار او

گر هزاران سال تو این ره روی

بـی دلیـل راهبـر گمره شوی

او علوم شرع من دانسته است

نه چو دیگر مردمان بر بسته است

هیچ میدانـی کـه اینان کیستند

در جهـان معرفت چـون زیستند

دان که این آل عبا هستند پنج

پنـج اسرار خـدا و پنـج گنج

پنج تـن آل عبـا اینهـا بـدنـد

در درون یك قبا یك تـا بدند

گنج اسرار خـدا ایـن پنج تـن

راهدان و رهنما ایـن پنج تـن

خود همین ها مقصد و مقصود حقّ

خود همین هـا آمده از بود حق

ناگهان جبریل از حق در رسید

نـزدشان بهـر مبـارك باد عید

گفت این فرصت ز حق میخواستم

تحفـهٔ بهـر شمـا آراستم

تحفهٔ دارم کـه داده بـی سخن

پیشتر در آفـرینش پیـر مـن

زان زمان تا این زمان سال کهن

چل هزاری سال رفت از این سخن

هر یکی روزی از آن سال عیان

هست پانصد سال این دنیا بدان

من بر آن بودم بسی‌ای نیکخو

تحفه را آرم برون در پیش تو

لیك امـر ایزدی ایـن روز بود

لازم آمد بر من این فرمان شنود

این چنین تحفه یدالله داده است

از درخت طوبیم شه داده است

بود یك سیبی بسی زیبا و خوب

بوی از او دریافته هـر دم قلوب

این ثمرهـا جمله از بود وی است

این شجرها جمله از جود وی است

این جهان از بوی او روشن شده

گوئی از فردوس یك روزن شده

این چنین سیبی که گفتم در وداد
زود پیش حضرت سیّد نهاد
گفت ای سید ز حقّ این تحفه دان
زانکه هست اسرارحق در وی نهان
پس گرفت از وی نبیّ آن سیب را
بوی کرد و گفت بیچون را ثنا
حمد و شکر حضرت حق را بگفت
درّ شکر و حمد ایزد را بسفت
سر تو از تو توان دید ای اله
وی ز تو روشن شده خورشید و ماه
ای بصورت سیب ودر معنی چو نور
کرده اسرار خدا در تو ظهور
ای ز تو روشن شده خورشید و ماه
خود تو باشی سایه و نور اله

نفخات الانس صفحه۲٤۵ : از شیخ ابوعبدالله خفیف منقول است که گفت ابومحمّد خفاف بامشایخ شیراز یکجا نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هرکس بقدر حال خویش سخنی گفتند و ابومحمّد خفاف خاموش بود مؤمل حصاص ویرا گفت : تو هم سخنی بگوی گفت هر سخنی خوب که در این باب بود گفتند مؤمل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه شما گفتید حد علم بود نه‌حقیقت ، مشاهده آن است که حجاب منکشف شود و ویرا عیان بینی گفتند تو اینرا ازکجا میگوئی‌واین‌ترا چون‌معلوم

شده‌است؟ گفت دربادیه تبوك بودم وفاقه ومشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم ناگاه حجاب منکشف شد ویرا دیدم که برعرش خود نشسته سجده کردم و گفتم : **مولائی ماهذا مکانی وموضعی منك**. چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مؤمل وی راگفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم . برخاست مؤمل دست ویرا گرفت و بخانه ابن سعدان محدث درآمدند و سلام گفتند ، ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد ، مؤمل گفت: ایهاالشیخ **نریدان تروی لناالحدیث المروی عن نبی(ص) انه قال للشیطان عرشاً بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف لـه عنه .** ابن سعدان گفت: **حدثنی فلان عن فلان واسند ان النبی (ص) قال ان للشیطان عرشاً بین السماء والارض اذا ارادبعبد فتنة کشف له عنه .** [1]

چون ابومحمد این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد وبرخاست وبیرون رفت وچند روز ویراندیدیم بعد ازآن گفتیم درایام غیبت کجا بودی گفت نمازهائی را که از آن وقت گذارده بودم قضا کردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس گفت چاره نیست جز آنکه بهمان موضع که ویرا دیده‌ام وسجده کرده‌ام بازگردم وویرا لعنت کنم پس بیرون رفت ودیگر خبر وی نشنیدیم .

---

۱ ـ معنی این حدیث که ابن سعدان آن را معنعناً ازپیغمبر اکرم روایت کرده آنکه : شیطان راعرشی است بین زمین وآسمان پس هرگاه بخواهدبنده راگمراه ودچار فتنه کند آن عرش بوی بنمایاند .

ونیز همان کتاب صفحه ۲۴۶ چنین گوید: شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که ابوجعفر خرّاز صاحب حسن بن حمویه از اصطخر بنزدیك ما آمد، ابن زیدان گفت آرزوی آن دارم که امشب وی را نزدیك من حاضر کنی ویرا بمنزل او حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیدان خرّاز گفت دوست میدارم که از حکایات خود چیزی بگوئی گفت مرا خود حکایتی نیست امّا اگر میخواهی آنچه از مشایخ دیده‌ام باتوحکایت کنم. ابن زیدان گفت منهم این رامیخواهم خرّاز گفت من وجمعی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش افکنده بود ناگاه صیحهٔ زدوبآن صیحه ازنظرما غائب شد ما دریکدیگر نگریستیم وبایکدیگر گفتیم که این قصه را باهیچکس نگوئید که خواهند گفت باز نادرهٔ دیگر آوردند سه روز بودیم که وی را ندیدیم واز وی خبری نشنیدیم و هرکه از وی خبر میپرسید میگفتیم مشغول است. بعدازسه روزناگاه دیدیم که از درمسجددرآمد متغیراللون و از هیبتی که داشت کس را باوی امکان سخن نبود. من با وی همیشه انبساط می کردم گفتم ایهاالشیخ نزدیك من قدری پنیر تازه است اجازت میدهی که بیارم و همیشه ویرا پنیر تازه خوش میآمد، گفت بیار، آوردم یك لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد بخورید. شیخ ابوعبدالله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد و گفت که هیچ شك نیست که این مردی است صادق اما این حکایت را باور نمیدارم حیلهٔ سازکه مرا باور شود، گفتم ازبرای شیخ جامه خواب بیندازید تاخواب کند وازرنج راه بیاساید، جامه خواب انداختند ووی درخواب شد من باابن زیدان بنشستم وآنرا بیان

میکردم تا آنوقت که گفت باور داشتم . شیخ ابوعبدالله خفیف را پرسیدند که آن حال چگونه بود گفت وی ازمکان خود دورنشده بود امّا وی را لباسی پوشانیدند که از ابصار غایب شد.

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که عبدالله قصار گفت که وقتی بعزیمت حج بیرون میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل بن عبدالله تستری درآئی سلام ما برسان وبگوی که مابفضل تومعترفیم وهرچه میگوئی باور داریم واز تو چنین بما رسیده است که روز عرفه ازجای خود بیرون میروی و بموقف عرفات با سایر حجاج حاضر میشوی اگر این راست است ما را خبر ده که ما به این ایمان داریم .

صفحه ۲٤۸ : شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که یکی از این طایفه با من گفت بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکّل جامه‌های خودرا شسته ودرآفتاب انداخته، ویراگفت بیا تابرویم و باهم چیزی بخوریم. پیراهن خود را همچنان تر بپوشید و با من همراه شد چون مقداری راه رفتم دیدم که اندکی عنب الثعلب در راه بیفاده بود آنرا برداشت و پاك شست و بخورد و بنشست و گفت تو برو که مرا همین کفایت است، هرچند جهدکردم نیامد .

صفحه ۲۵۱ : شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است به جعفر جعدی رسانیدند که ابوعمرو اصطخری گفته است که غسل میکردم ازار من گشاده شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا شد و ازار مرا محکم برمیان بست. جعفر جعدی برخاست وبه اصطخر رفت وبخانه ابوعمرو درآمد وپای وی بگرفت اصحاب ابوعمرو برجستند گفت

بگذارید که غضب وی لله است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده است، پس ابوعمر وبمقام‌اعتذار برآمد وگفت چنان نگفته‌ام بلکه چنین وچنان گفته‌ام، بعدازآن‌اصحاب‌را فرمودکه ویراخدمتکاری های نیکو کردند.

صفحه ۲۳۹ : شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که چون هشام بن عبدان در نماز میایستاد ویرا وجد وحالت میگرفت ودر محراب پس وپیش میرفت وقرآن میخواند، گاه بودی‌که از حسن نماز وی یهودی و نصاری و مجوسی جمع شدندی و نظاره وی کردندی. ویرا یك‌گوسفند بودکه شیر وی خوردی ویرا برمیداشت وبرای چرانیدن بصحرا میبرد. روزی هشام بخواب‌رفته بود چون بیدارشد دیدکه‌گوسفند درزراعت شخصی‌درآمده‌است و میچرد، ویرا پیش صاحب زراعت برد و گفت وی‌را بستان‌که زراعت تو خورده است. صاحب زراعت‌گفت‌که من تورا بحلّ کردم گفت مرا بآن‌حاجت نیست هرچندجهدکرد قبول نکرد بگذاشت وبرفت. نفحات‌الانس درهمان صفحه‌میگوید هشام‌را دهشتی وحیرتی‌رسید که یکسال از نماز باز ایستاد.

صفحه ۲۴۰ : شیخ عبدالله خفیف گفته است که ابومحرز گفته‌که از فسا بعزیمت شیراز بیرون آمدم و باقائد سلطان واتباع وی همراه شدم چون افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود بایشان انکار کردم و ایشان را دشمن گرفتم و قصدکردم که‌ازایشان مفارقت‌کنم‌ناگاه آوازی برآمدکه‌کمر قائد ایشان‌گم شده‌است قائدسوگندخوردکه همه‌قافله‌را تفتیش‌کنند همه‌راتفتیش

کردند همین من ماندم . گفتند همه قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده‌است مگر این‌شیخ، ومثل‌وی راکسی چون متهم‌دارد؟ قائدگفت من سوگند خورده‌ام از این چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند آن‌کمر در میان من بود. گفتم والله مرا باین علم نیست . قائدگفت این از دزدی وی عظیم‌تر است بعد ازآن گفتند باوی چه بایدکرد؟ هرکسی‌چیزی‌گفت. قائدگفت ویرا برسرراه‌قافله بنشانید تاهرکه درقافله‌است یك‌یك‌بروی بگذرد ودر روی وی‌ویرا توبیخ و سرزنش‌کند بعد از آن ویرا بگذارید و با وی همراهی نکنید همچنان‌کردند ومرا برجای بگذاشتند و برفتند .

فصل پنجم

اشعار وکلمات و آثار

۱

اشعار

بزرگان‌آن زمان چه درایران وچه درسایر ممالك اسلامی خواه‌ازطبقهٔ امرا وسلاطین وخواه ازطبقهٔعلما وعرفا واهل‌حکمت ومخصوصاً آنهائی‌که باکتاب وقلم سرکار داشته و اهل تألیف و وتصنیف بودند درتألیفات خود اشعاری نیز می‌سرودند واین رسم آن‌چنان رایج ومتداول بین‌العموم بودکه هیچ‌مورد استثنائی برای آن نمیشد یافت، یعنی هریك ازآنها ضمن تقریر مطالب وتحریر مسائل بطریق نثر طبع خود را با انشاءات نظمی نیز میآزمودند و شعری چند ولو یك بیت درآثار خود می‌گنجاندند.

شیخ عبدالله خفیف نیز از این قـاعده مستثنی نبود و او بـا وجودیکه اصلا شاعر نبود و ذوق شعری نداشت معذلك شعر و یا

اشعاری سروده ودر آثارش گنجانیده است. مجمع الفصحاء صفحه ۱۴۴ و تاریخ گزیده صفحه ٦٥٧ و طرائق جلد دوم صفحه ۵۰۵ گفته‌اندکه شیخ درعمر خود بجز این بیت نظم نگفته :

هرکسی باکارخویش و هرکسی بایار خویش

صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش

اما نامه دانشوران ناصری جلد ۵ این ابیات را نیز بوی نسبت داده است :

هرکسی‌وکارخویش‌هرکسی ویارخویش

صوفی و دلق نژند زاهد ودستارخویش

هرکه بکردار خود گشت گرفتار باز

باد بروز حساب بستهٔ کردار خویش

از دهن چون شکرتلخ چه‌گوئی جواب

رنجه‌چه‌سازی‌همی‌آن‌لب وگفتارخویش

فتنه دهری ز روی شهره شهری زموی

گرم‌کنی‌از دوسوی رونق بازارخویش

گر بشناسد کسی مرد خدائی خدای

پیدا داریم از او آنچه پدیدار خویش

روی مگردان زمن چهره مپوشان ز من

تا نشوم بی‌وطن از دل غمخوار خویش

* * *

ای روی تو قبله دل بیداران

ابروی تو محراب سر هشیاران

خواهم نظری‌کنی توازروی‌کرم
تا باز نمایم بتو از غمخواران

* * *

گفتم‌چو بیائی بتوگویم غم‌دل‌را
غم میرود از دل چوبیائی‌به‌برمن

* * *

واین دوشعر تازی را نیز بدومنسوب داشته‌اند وبعضی‌گویند ازکسی دیگر بطریق تمثیل‌آورده است:

ارید لانسی ذکرها فکانمّا
تمثل لی لیلی بکل مکان

یعنی :

اراده می‌کنم‌که فراموش‌کنم‌نام اوراپس‌گوئی
ظاهر می‌شود لیلی مرا درهر مکان

۲

کلمات

شیخ عبدالله خفیف را کلمات حکمت آموزکه در ضمن محاوراتش با مریدان ادا فرموده است بسیاراست و بنابگفته شیخ ابو عبدالله سوارکه در سابق نیز بدان اشاره نمودیم کلمات او جوهرهای علم و دانش‌اند و علم و دانش وی بحکمت آمیخته‌اند و مادر این فصل قسمتی از آن‌کلمات راکه ازکتب مختلفه‌جمع‌آوری شده‌است باذکر مآخذ ذیلا می‌نگاریم :

۱ ـ نـامه دانشوران ناصری جلد ۵ گـوید : از او پرسیدند صوفی کیست ؟ گفت صوفی آنستکه صوف پوشد برصفا وهوی‌را بچشاند طعم جفا و دنیارا بیندازد ازپس قفا ....

۲ ـ (همان کتاب) حق تعالی ملائکه وجن وانس را بیآفرید. سپس عصمت وکفایت و حیلت بیآفرید . پس ملائکه راگفت از سه‌چیز یکی‌رااختیار کنید. عصمت‌را اختیار کردند ونیز ملائکه سبقت کردند کفایت‌راهم‌اختیار کردند، پس‌انسان‌راگفت اختیارخواستند عصمت را اختیـار کنند ملائکه سبقت بـر عصمت وکفایت کرده بودند . انسان حیلت اختیار کردند و بحیلت امور خـویش از پیش بردند .

۳ ـ (همان کتاب) تصوف صبراست در تحت مجاری اقدار و قرارگرفتن در دست ملك جبّـار و قطع کردن بیابان وکوهسار.

٤ ـ (همان کتاب) رضابر سه‌قسم‌است رضای بدو . رضای از او . رضای در او . رضـای در او تدبیر بود . رضای از او . آنچه اقتضاکند .

۵ ـ (همان کتاب) ازاو پرسیدند ارادت چیست ؟گفت رنج دائم است و ترك‌راحت .

٦ ـ (همان کتاب) ایمان تصدیق دل است بدانچه از غیب براو کشف افتد .

۷ ـ (همان کتاب) وصیّت آن است که بمحبوب اتصال‌پدید آید ازجمله چیزها وغیبت پدیدآید ازجمله چیزها جز ذات‌حق... و دوربودن است ازهرجاکه تراز خدای دورکند .

۸ ـ (همان کتاب) ـ از او پرسیدند ریاضت چیست ؟ گفت شکستن نفس است بخدمت و منع کردن نفس است از سستی در خدمت .

۹ ـ (همان کتاب) از او پرسیدند قناعت چیست ؟گفت قناعت طلب ناکردن آن راکه دردست تو نیست و بی نیاز شدن آنچه در دست تو نیست .

۱۰ ـ (همان کتاب) از اوپرسیدند رجاءچیست ؟گفت رجاء شاد شدن بوجود وجود وصل .

۱۱ ـ (همان کتاب) فقر نیستی در عین هستی بود و بیرون آمدن ازصفات خود. یقین حقیقت اسرار بود بحکمت‌های غیب.

۱۲ ـ (همان کتاب) از اوپرسیدند عبودیت کی درست آید ؟ گفت آنگاه که بندهٔ در کارهای خود بخدا باز گذارد ودر بلایا صبر نماید .

۱۳ ـ (تاریخ گزیده صفحه ٦٥٧) اورا ازقرب بنده پرسیدند، گفت : قرب بنده با حق بالتزام موافقت بود وقرب حق با بنده بدوام توفیق. هر صوفی که دیو اورا وسوسه تواند داد دیو در کار خود از اوکاملتر است . آفت سالك آسان گرفتن برنفس ومتابعت تأویلها و رخصت‌ها است .

١٤ ـ (مزامیر حق صفحه ٣٦) قال شیخ ابوعبدالله محمدبن خفیف الشیرازی : **اياه والعجب وعلامة العجب ان يرضى بنفسه وعقله ولايقبل من احد شيئاً اذا انصحه** قال ایضاً قدس سره : **اياه والمعاتبه مع احدالناس فان هذاليس من افعال المريدين القاصدين.**

(یعنی شیخ خفیف فرمود : باید برحذر باشد از عجب و غرور و علامت عجب این است که انسان راضی باشد ازنفس خود و عقل خود وازکسی نصیحت قبول نکند ونیز فرماید : باید برحذرباشد از عتاب بفردی از افراد ناس زیرا این رفتار درحدّ افعال‌مریدان سالك حق نباشد .

۱۵ ـ (کشف المحجوب صفحه ۳۷٤) ابن خفیف گوید :
الایمان تصدیق‌القلب بماعلمه الغیوب یعنی ایمان باور داشتن دل است بآنچه اندر غیب بر وی کشف کنند و وی‌را بیآموزند . و ایمان بغیب وخداوند تعالی ازچشم سرغائب جز بقوت الهی اندر یقین بنده پدیدار نتوان آوردن و آن خبر باعلام خداوند تعـالـی نمی‌باشد، چون‌معلم‌ومعرف عارفان وعالمان وی است جلّ‌جلاله وعمّ‌نواله‌که اندر دلهای ایشان معرفت وعلم آفرید و حواله آن ازکسب ایشان منقطع کرد پس هرکه دل را بمعرفت‌حق باورداشت مؤمن بود و بحکم اینکه مرا بجز اندرین کتاب سخن بسیار است اینجابدین‌مقدار اکتفاء کردم تاکتاب مطوّل نشود ونیزاگرهدایت حق باشد این مایه پسندیده بود .

۱٦ ـ طرائق صفحه ٤۰٤ ـ **قال‌خفیف السکرغلیان‌القلب‌عند معارضات‌ذکرالمحبوب** . یعنی‌مستی‌عارف عبارت‌است ازهیجان دل بهنگام برابر شدن باذکر معشوق .

۱۷ ـ کتاب جنته صفحه ۱٤۱ . **قال‌الشیخ الکبیر ابوعبدالله خفیف‌الشیرازی اویسی. الفقر عدم‌الاملاك والخروج عن‌احکام الصفات ...**

۱۸ ـ (صفحه ۶۰ همان کتاب) حضرت شیخ کبیر ابوعبدالله محمد خفیف قدس سرّه فرماید: فقر نیستی در عین هستی بود وبیرون آمدن از صفات خود ... یقین حقیقت اسرار بود بحکمتهای غیب. از عبودیت پرسیدند گفت: آنگاه درست آید که بنده خود کارهای خود بخدا بازگذارد در بلایا صبر نماید .

مصباح الهدایه صفحه ۴۱۸ گوید: ابومحمد رویم از قول عبدالله خفیف روایت کرده که میگفت **فربك عنه بقدرخوفك عنه وقربه منك بقدرمراقبتك له انت اعلم بخوفك ومراقبتك** . واهل قرب را چندانکه درمراتب قرب محبوب بیافزاید خوف و رهبت و انس وهیبت او زیادت میشود .

۱۹ـ رساله قشیریه صفحه ۳۱ـ سمعت اباحمد الصغیر یقول دخل یوماً من الایام فقیر فقال الشیخ ابی عبدالله بن خفیف فی وسوسه فقال الشیخ عهدی بالصوفیه یسخرون من الشیطان والآن الشیطان یسخر منهم (ابواحمد صغیر گفت در روزی از روزها فقیری وارد شد وبشیخ عبدالله خفیف گفت که من دچار وسوسهٔ شیطان شده‌ام شیخ جواب داد آنچه تابحال مرا بیادهست اینکه همیشه اهل تصوف شیطان را بزیر تسخیر خود میگرفتند ولی الآن میشنوم که شیطان آنهارا مسخّر کرده است .

۲۰ ـ (همان کتاب صفحه ۷۱) ـ قال ابن خفیف **الحزن حصر النفس عن النهوض فی الطرب** (اندوه مهار کردن نفس است از برخاستن بعیش وطرب).

۲۱ ـ (همان کتاب ۹۳) . قال ابوعبدالله خفیف : **الصبر**

علی ثلثه اقسام متصبر و صابر وصبار (صبر و شکیبائی برسه قسم باشد آنکه خود را بصبر وامیدارد. آنـکه ذاتاً صبوراست. آنکه صبرش بی‌نهایت است .

۲۲ ـ (همان کتاب صفحه ۸۱) قال ابوعبدالله بن خفیف **القناعه ترك اللتشوف الی المفقود واستغناء بالموجود** (قناعت عبارت‌است ازترك تلاش برای بدست‌آوردن‌آنچه که مفقود است واکتفاء بآنچه‌که موجود است).

۲۳ ـ (همان‌کتاب صفحه۳۱) قال ابن‌خفیف**الاراده‌استدامه الکد وترك‌الراحه** (ارادت عبارت است ازتحمل رنج دائم وترك راحت).

۲٤ ـ (همان‌کتاب صفحه ۹۹) سؤال شد ازمحمد بن خفیف که چه وقتی عبادت مقبول درگاه افتد ،گفت: وقتی‌که تمام‌آن بدرگاه او تقدیم‌گردد وبربلایایش صبر شود .

۲۵ ـ (همان‌کتاب صفحه ۱۳) ـ و سئل عن‌القرب؟ فقال: **قربك منه تعالی بملازمه الموافقات وقربه منك بدوام التوفیق** (سؤال شد از قرب‌که آن چگونـه حاصل شود : گفت قرب تو بدرگاه تعالی بممارست دائم باموافقات و قرب حق بتو با دوام توفیق حاصل آید) .

۲٦ ـ (کتاب‌کشف‌المحجوب صفحه ۱۹۹) شیخ ابـوعبدالله خفیف‌گفت : **التوحیدالاعراض‌عن‌الطبیعة** (توحید اعراض‌است‌از طبیعت)از آنچ‌طبایع‌جمله‌نابینااند ازنعماومحجوب‌انداز آلاء اوپس تاازطبع اعراض‌حاصل‌نیاید بحق‌اقبال‌موجود نگردد وصاحب طبع

محجوب باشد از حقیقت توحید و چون آفت طبع دیدی بحقیقت توحید رسیدی و ویرا آیات وبراهین بسیار است .

۲۷ ـ (مصباح الهدایه صفحه ۳۹۲) ابوعبدالله خفیف گوید؛ **الرجاء ارتیاح القلوب بملاحظه کرم المرجو** (رجا وامیدواری عبارت است از راحت بودن قلب‌ها بجهت اطمینان برکرم آنکس که بدان امید بسته‌اند).

۲۸ ـ (همان کتاب صفحه ۱۱۷) ابوعبدالله خفیف گفته است **الصوفی من استصفاه الحق بنفسه تودداً والفقیر من استصفی نفسه فی فقره تقرباً** (صوفی آنکس باشد که حق وی را مصفّی فرماید برای خود بخاطر محبتی که بوی دارد امافقیر آنکس است که نفس خود را مصفی سازد در فقر بقصدتقرب در دادگاه او).

۳

آثار

شیخ عبدالله خفیف از جمله عرفای متبحّر وصاحب علم و دانشی است که در عین اشتغال بطاعت و بجـای آوردن فرایض دینی و ارشاد خلق و هدایت سالکین طریق الی‌الله و مصاحبت بـا رجال عرفان و انجام مسافرت‌های تجریدی و اتیان تمام تکالیفی که بحکم شریعت وطریقت برعهده خویش میدیدهیچگاه ازمطالعه کتب و اشتغالات علمی وتصنیف وتألیف غافل نمی‌ماند .

کتاب هزار مزار صفحه ۳۱ گوید عادت شیخ کبیر آن بـود که هرشب بیست حدیث از صحاح می نوشت پس‌از ورد خود ...

و او را اسانیدی است و حافظ ابـونعیم و غیر او از شیخ روایت کرده‌اند ... و شیخ کبیررا مصنّفات بسیار است و نامه دانشوران ناصری جلد ۵ صفحه ۳۵۰ گوید : هیچکس را در علم حقیقت و طریقت چندان تصنیف نیست کـه او را بوده است . و چنانکه در صفحه ۱۲ این کتاب بنقل ازکتاب هزار مزار بیان گردید که شیخ جعفر خلدی مطالعه بعضی از تصانیف شیخ میـکرد روزی میگفت تکالیف شیخ بغایت لطیف واشارات آن دقیق و رمزهای ایشان وقتی معلوم میگردد و مفهوم میشود که علم بـدان ختـم کنند یعنی با علم ظاهر نباشد هـر شخصی از سخن شیخ چندان بهرهٔ ندارد و سخن های شیخ بنقل آیات و احادیث مشهور تأویل بچند میگردد . شیخ ابوعبدالله سوار میگوید کلمات شیخ کبیر جوهرهای علم و دانش وی را بحکمت آمیخته‌اند .

شیخ کبیر علاوه ازکتب ورسالاتی که تألیف نموده دیوانی نیز داشته است که کتاب آثارالعجم صفحه ٤٦١ پس از ذکر قسمتی از مصنفات اوچنین گوید وی دیوانی نیزدارد که بنظم ونثرفرموده وقتی فقیر مؤلف آن را دیده‌ام ولی از اشعارش بخاطر ندارم . این یك شعر را در تذکره‌ها بنام آن جناب نوشته‌اند هرکسی راکار خویش وهر دلی را بارخویش ... الخ آنچه که از مجموع کتب وتذکره‌ها من جماه کتاب شدالاّزار صفحه ٤۱ و کتاب سیرت شیخ کـبیر صفحه ۲۱۲ وکتاب آثارالعجم صفحه ٤٦۱ استخراج گردیده صورت تألیفات او بشرح زیر است :

۱ـ کتاب شرف الفقراء المحققین علی الاغنیاء المتقین .

٢ـ كتاب شرف الفضائل

٣ـ « جامع الارشاد

٤ـ « الفصول في الاصول

٥ـ « الاستذكار

٦ـ « اللوامع

٧ـ « المنقطعين

٨ـ « لبس المرقعات

٩ـ « الاعانه

١٠ـ « اختلاف الناس في الروح

١١ـ « الاقتصاد

١٢ـ « فضل التصوّف

١٣ـ « المفردات

١٤ـ « بلوى الانبياء

١٥ـ « الوّد والالفه

١٦ـ « الجمع والتفرّقه

١٧ـ « رسائل علي بن سهل

١٨ـ « الرّد على ابن زينان

١٩ـ « الرّد على ابن سالم

٢٠ـ « الجوع وترك الشهوات

٢١ـ « معرفة الزوال

٢٢ـ « اسامی المشایخ

٢٣ـ « المعراج

٢٤ـ « المنهج فی‌الفقه

٢٥ـ « الاستدراج والاندراج

٢٦ـ « المعتقدالکبیر والصغیر

٢٧ـ « آداب المریدین

فصل ششم

عقائد

صاحب کتاب کشف المحجوب صفحه ۳۱۹ درشرح حال‌او نوشته است «مذهب‌شیخ‌ابوعبدالله خفیف درتصوّف غیبت وحضور است وعبارت از آن‌کنند و من بمقدار قوّت بیان آن را بیاورم انشاءالله العزیز : **الکلام فی‌الغیبة والحضور** این‌عبارتهائیست‌که طردشان چون عکس بود اندر عین معنی مقصود آنگـــاه متضاد نماید ومستعمل است ومتداول اندر میان ارباب لسان واهل معنی پس‌مراد ازحضور، حضور دل بود بدلالت یقین تاحکم غیبی ورا چون‌حکم عینی‌گردد ومراد ازغیبت، غیبت دل بود از دون حق‌تا حدّی‌که از خود غائب شود تـــا بغیبت خود از خود بخود نظاره نکند وعلامت این اعراض بود ازحکم رسوم چنانك ازحرام نبی معصوم باشد پس غیبت از خود حضور بحق آمد و حضور بحق

غیبت از خود چنانك هرکه ازخود غائب بحق‌حاضر وهرکه بحق
حاضر ازخود غائب‌بود پس‌مالك دل خداوندست عزّ وجلّ چون
جذبتی از جذبات حق جل جلاله مردل طالب را مقهور گـردانید
غیبت بنزدیك وی چون‌حضورگردانید وشرکت وقسمت برخاست
واضافت بخود منقطع شد چنانکه یکی‌گوید ازمشایخ رحمة‌الله‌علیه
شعر :

ولی فؤاد و انت مالکه بلا شریك فکیف ینقسم

چون دل را جزوی مالك نباشد اگر غائب دارد یـا حاضر
اندر تصرّف وی باشد و اندر حکم نظر بعین جمله برهـان روش
احباب این است امّا چون فرق افتد مشایـخ را رضی‌الله عنهم
اندرین سخنست‌گروهی حضور را مقدم دارند بر غیبت و گروهی
غیبت را برحضورچنانك اندر سکر وصحو بیان‌کردیم[1] امّا صحو
وسکر بربقیّت اوصاف نشان‌کند وغیبت وحضور برفناء اوصاف

۱ ـ سکرکه معنی لغوی آن مستی است در اصطلاح اهل عـرفـان
کیفیت نفسانی‌است‌که بواسطه‌غلبه سرور برقلب عارف عارض میشود و او
را از خود بیخود میکند ، صاحب رساله قشیریه صفحه ۳۸ گوید : مرحله
بیخودی را مرحله سکرگویند و در آن مرحله سالك رانه دین است و نـه
تقوی و نه‌ادراك و در مقام فنا و نیستی محوگشته و از شراب ظهورمست
و حیران و سر بخاك مذلت ونیستی نهاده است .

صحو در لغت بمعنی هوشیاری است و در اصطلاح صوفیان عبارت
از آن حالتی است‌که بسالك دست میدهد و اورا از حالت انتظار جلوه‌حق
خلاصی‌میکند وبسوی عالم‌شهود می‌کشاند وچون بدان رسد دست ازطلب
بردارد و ساکن شودکه‌گفته‌اند : **السالك ان‌سکن‌هلك والعارف ان
تحرك هلك .**

پس این اعزّ آن بود اندر تحقیق و آنانك غیبت را مقدّم دارند برحضور، ابن‌عطاست وحسین‌بن منصور و ابوبکر شبلی و بندار‌بن الحسین و ابوحمزهٔ بغدادی و سمنون المحبّ رضی‌الله عنهم و جماعتی از عراقیان گویند که حجاب اعظم اندر راه حق توئی چون تو ازتو غائب شد آفات هستی تو اندر توفانی شد و قاعدهٔ روزگار بگشت مقامات مریدان جمله حجاب تو شد و احوال طالبان جمله آفت‌گاه توگشت اسرار زنّارشد مثبّتات اندرهمّتت خوار شد چشم ازخود و ازغیر فرو دوخته شد اوصاف بشریّت اندر مقرّ خود بشعلهٔ قربت سوخته شد و صورت این چنان باشد کی خداوند تعالی در حال غیبت تو مر ترا از پشت آدم بیرون آورد و کلام عزیز خود مر ترا بشنوانید و بخلعت توحید و لباس مشاهدت مخصوص گردانید تا ازخود غائب بودی بحق حاضر بودی بی‌حجاب چون بصفت خود حاضر شدی ازقربت‌حق‌غائب شدی پس هلاك تو اندر حضورتست این است معنی قول خدای عزّ و جلّ **ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم** . و باز حارث محاسبی وجنید وسهل‌بن عبدالله وابوحفص حدّاد و ابوحمدون و ابومحمدجریری‌وحصری وصاحب‌مذهب محمدبن خفیف رضی‌الله عنهم اجمعین با جماعتی دیگر برآنند که حضور مقدّم غیبت است ازآنچه‌همه جمالها اندرحضور بستست وغیبت ازخود راهی باشد بحق چون پیشگاه‌آمد راه‌آفت‌گردد پس هرکه ازخود غائب بود لامحاله بحق حاضر بود و فایده غیبت حضورست غیبت بی حضور جنون باشد ویا غلبه ویا مرگ و غفلت باید تامقصود این

غیبت حضور باشد وچون مقصود موجود شد علت ساقط شود».
(صفحه ۳۷۳) ابن خفیف گوید **الایمان تصدیق‌القلب بما اعلمه الغیوب**. ایمان باور داشتن دل‌است بدانچه اندر غیب بر وی کشف کنند وویرا بیآموزند وایمان بغیب وخداوند تعالی‌ازچشم‌سرغائب جز بقوت الهی اندر یقین بنده پدیدار نتوان آوردن و آن جز باعلام خداوند تعالی‌نباشد وچون معرّف ومعلم‌عارفان وعالمان وی‌است جلّ‌جلاله و عم‌ّنواله‌که اندر دل‌های ایشان‌معرفت وعلم آفرید و حواله آن از کسب ایشان منقطع کرد پس هرکه دل را بمعرفت حق‌باور داشت مؤمن بود وبحکم آنکه مرا بنجز اندراین کتاب درین باب سخن بسیار است اینجا بدین مقدار اقتصارکردم تاکتاب مطوّل‌نشود ونیز اگر هدایت حق‌باشد این‌مایه پسنده بود.

این شرح و توضیح‌که ازکتاب‌کشف‌المحجوب نقل گردید تقریباً تفصیلی است از کلمات موجز سایر عرفا درباب تعریف غیبت و حضور و بطورکلی تمام عرفا درکتاب‌های خود غیبت و حضور را بهمین نحو تعریف‌کرده‌اند ولی با کلماتی کوتاه‌تر و عباراتی روشن‌تر .

صاحب رساله قشیریه صفحه ۳۸ گوید : حضورگاه بواسطه حضور بحق است زیرا هرگاه ازخلق‌غائب شود بحق حاضر شود بدین معنی که‌گویا حاضر است نزد حی و از جهت استیلای ذکر حق بر دل او بواسطه دل خود نزد حق حاضر شود و هراندازه از خلق غائب شود بحق نزدیك و نزد او حاضر شود تا آنکه بکلی از

خلق غائب شود و بحق پیوندد و هرگاه گفته شود که فلان حاضر است معنی آن این است که بقلب خود حاضرنزد خدای خوداست وغافل از او نیست واورا فراموش نکرده است ودائم‌الذکراست و گاه برجوع عبد باحوال نفس‌خود گفته میشود که فلان حاضر شده است یعنی از غیبت خود رجوع کرده است که این حضور عبارت ازحضوربخلق است. احوال عباد در غیبت مختلف است بعضی آنان‌را غیبت طولانی وبعضی‌راکوتاه.

شیخ ابی‌نصرسراج طوسی درکتاب اللمع فی‌التصوف صفحه ۳۴۰گوید : حضور عبارت از حضور قلب است نزد آنچه پنهان ازچشم است بواسطه صفاء یقین بنحوی‌که مانند حاضر است نزد او گرچه غائب است از او . اصطلاحات شاه‌نعمت‌الله صفحه ٦٩ چنین‌گوید: غیب مقام دوئیت راگویند ومقام‌کثرت را ونیز غیبت غیبت دل است از مشاهده خلق بحضور ومشاهده حق که بواسطه استیلای سلطان حقیقت‌حتی ازنفس‌خود هم غائب شود.

وخلاصه کلام آنکه غیبت مقابل حضور است وعبارت‌است درترك ما سوی الله برای درك‌او یعنی‌سالك برای وصول بحضرت حق به‌کلیه تعلقات پشت پا زند وموانع را از سر راه خود بردارد وپای ازآنها برکشد واز علم‌غائب شود و زیر استیلای حال قرار گیرد وهمه حرکات و سکنات را ازخدای بیند و خود را در میانه نه‌بیند یعنی یکباره ازخود و عقل ودانش و بینش خود غائب شود تاحجاب‌ها ازمیان برخیزد وپرده‌ها بیکسوشوند و اوبجز ازخدای چیز نبیند :

واما حضور آن است که دل سالك در موقف غیب حاضر شود و کنز خفـّی را برأی‌العین مشاهده‌کند و این حالت را حالت محاضره خوانندکه مرتبه‌آن فوق مرتبهٔ غیبت است وگاه شود که سالك دراین حالت باز نگردد یعنی از حضور خالق مجدداً بسوی خلق رجعت کند و این حالت را نیز حالت حضور خوانند امـــا حضور بخلق ورجوع بآن .

وبهرحال درترجیح حضور برغیبت بین عرفا اختلاف است وچنانکه از بیانات کتاب کشف‌المحجوب مکشوف شد عبدالله بن خفیف ازآن جمله عرفائی بوده که حضوررا برغیبت ترجیح‌میداده است وکتاب تذکرة الاولیاء وخزینة الاصفیاء نوشته‌اندکه وی در اصول طریقت مشرب مخصوصی داشته وسرسلسله فرقه خفیفیه که یکی از فرق صوفیه است بوده و کتاب سکینة الاولیاء صفحه ١٤ گفته که پیروان او را خفیفیان گویند و کشف المحجوب صفحه ٣١٧ پس از اینکه قـــانون مذهب خرازیـّان را بیان میکندگوید : **اما الخفیفیه** : خفیفیان‌تـّولی بابوعبدالله خفیف‌کنند و او ازکبراء سادات این طایفه است و از عزیزان وقت . رضی‌الله عنه .

و نیز وی با و جودی‌کـه خود پیوسته پلاس میپوشیده و در کسوت اهل‌تصوف میزیسته ولی‌اعتقادش این‌بوده‌که خرقه وپلاس را در تصوف مدخلیتی نباشد .

حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه تتری‌دار

نامه دانشوران ناصری جلد ۵ گوید: در وقت او پیری محقق در فارس بود اما ازعلمای طریقت نبود و بمحمد ذکری معروف بود وهرگز مرقع[1] نپوشیدی. از ابوعبدالله خفیف پرسیدند که شرط

---

۱ - مرقعه جامه ایست که درویشان آنرا می‌پوشند و کتاب فرهنك مصطلحات عرفادرصفحه ۳۶ بنقل ازکشف‌المحجوب ازهجویری روایت‌میکند که گفت مرقعه پیراهن وفاست مراهل صفا را ولباس سروراست‌مراهل‌غرور را تااهل‌صفاکه پوشد ازکونین‌مجردشوند واز مألوفات منقطع گردند واهل غروربدان‌ازحق محجوب‌شوند وازصلاح‌بازمانند یکی‌را صفابود ویکی‌راخطا بود. روایت‌است که اویس قرنی‌لباس‌پشمینه‌پوشیدند ورقعه‌ها برآن گذاشتند. وگویند«المرقعه‌محیص‌الوفالاهل‌الصفاء». و چون‌لباس پشمینه ومرقعه‌اصلی بود هرکجا پاره‌شود برآن‌رقعه گذارند. مریدی باید مرقعه پوشد که‌مستقیم الحال باشد وازجمله فراز ونشیب طریقت گذشته‌باشد وذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته و قهرجلال ولطف جمال دیده و امید ازلذات حیات منقطع کرده و دل از راحت زندگی پاك گردانیده و عمرخود مصروف در خدمت خلق کرده باشد . بیشتر جامعه‌های مرقعه‌کبود باشد از آن جهت که اصل طریقت ایشان بر سیاحت و سفرنهاد شده‌است و جامهٔ سفید اندر سفر برحال‌خود نماند وشستن‌وی‌دشوار باشد. دیگرآنکه کبودپوشیدن شعار اصحاب فوات ومصیبات است وجامهٔ اندوهناك واندوه‌کنان ودنیادارمحنت و ویرانهٔ مصیبت است و بالجمله مرقعه زینت اولیاء خداست عوام بدان عزیزگردند و خواص اندرآن دلیل شوند .

عزّ تمام آن بودکه چون بپوشد خلق باوحرمت دارند وذل‌خاص‌آن بودکه‌چون‌بپوشدخلق‌اندر وی‌بچشم‌عوام‌نگرندوایشان‌ابدال‌ملامت‌کنند پس عوام را مرقعه لباس‌نعماء بود و خواص را جوشن بلاء بود تا اهل‌صفا بپوشیدن آن ازکونین مجرد شوند و از مألوفات منقطع گردند و اهل غرور بدان ازحق محجوب شوند.

مرقع چیست وداشتن آن کرا مسلّم است؟ گفت مرقع آن است که محمد ذکری در پیرهن سپید بجای میآورد و داشتن حقیقت او را مسلّم است وما درمیان پلاسیم ونمی‌دانیم بدرستی‌ما بجای‌خواهیم آورد یانه . غرض‌شیخ از این بیان این‌بوده که درویشی راحاجت به‌مرقع و دلق وپلاس پوشی نیست .

ونیز وی باوجودی‌که خود پیوسته درحال‌عبادت بود وشبها را بنماز وطاعت‌وروزهارا بروزه وعبادت‌میگذرانید اماعقیده‌اش این بودکه توجه بغیب واستغراق درجنب حضرت حق ممکن‌است که انسان‌را ازعبادت واعمال‌ظاهری باز دارد چنانکه درجواب کسانی‌که هشام بن عبدون را بواسطه ترك صلوة ملامت میکردند. گفت اوچون پیوسته در حال مطالعه غیبت و غرق درعالم حیرت است لذا از ادای فرایض واعمال ظاهری غافل مانده است .

فصل هفتم

چنانکه میدانیم صوفیه بفرق زیـادی منقسم می‌باشند ولـی مشهور ترین آنهــا سلسله **معروفیه ـ کمیلیه ـ ادهمیه ـ ذوالنون مصری ـ شقیق بلخی ـ کیسانیه ـ اویسیه** است وازهریك ازاین سلسله‌هــا چندین شاخه منشعب می‌شود از آن جمله‌اند . **فرقه سهروردیه ـ نعمت اللهیه ـ بکتاشیه ـ مولویه ـ ذهبیه ـ رفاعیه ـ پیرجمالیه ـ قادریه ـ خلوتیان ـ نقشبندیه ـ یونسیه** وچند فرقه دیگرکه مشتق شده‌اند وهریك از این‌فرق خودرا بیکی از اصحاب پیغمبر ویا یکی‌ازحواریون ائمه‌هدی رسانیده وبوسیله او به پیغمبر ویا ائمه‌طاهرین نسبت یافته‌اند وبهرحال شیخ عبدالله خفیف کــه این‌کتاب بنام اوست از سلسله اویسیه است و به‌شش واسطه با ویس‌قرنی وبوسیله او بحضرت علـی(ع) اتصال می‌یابد

وبنا بنوشته کتاب تحقیق دراحوال وآثار نجم‌الدین کبری که اخیراً درطهران انتشار یافته‌است وکتاب عبهرالعاشقین صفحه ۵۰ شجره تصوف شیخ چنین است:

خرقه پوشید **ابوعبدالله خفیف** ازدست **ابوجعفر حذاء** و او از **ابی‌عمرو اصطخری** واو از **ابوتراب‌نخشبی** و او از **ابوعلی شقیق بلخی** و او از **ابراهیم‌ادهم** و او از **ابوموسی زید راعی** و او از **اویس قرنی** و او از **حضرت علی (ع)**.

مجالس‌المؤمنین صفحه ۶۵ وچندکتاب دیگر اویس‌قرنی را چنین توصیف کرده‌اند:

اویس‌بن عامربن‌جزء عمروبن مسعده مرادی مشهور به**قرنی** از اکابر تابعین وبزرگان اهل فقر وعرفان بوده ویکی از چهارتن انقیای زهاد ثمانیه است که در زهد وتقوی وکثرت عبادت مشار بالبنان ومورد وثوق عام وخاص ومقبول عندالفریقین میباشد و در میان تابعین هیچکس درعلّو مقام بپای او نمیرسد و از این جهت **سیدالتابعین** خوانده میشود واز حواریّون خاص‌الخاص حضرت علی‌علیه‌السلام‌بوده ودرجنگ صفین دررکاب آن حضرت بشهادت نائل آمده ودوران حضرت رسول را نیز درك‌کرده است.

گویند وی درآغازکار در یمن میزیسته و در همان اوقات شنیده‌که پیغمبری درحجاز ظهورکرده ودارای صفاتی‌چنین وچنان است پس‌او بی‌درنگ قبول اسلام نموده ودر یمن بکار تبلیغ آن دین پرداخته است بی‌آنکه خودآن حضرت را ازنزدیك دیده.

از تذکرة الاولیاء صفحه ۱۳ نقل است: که خواجه انبیاء

علیهم السلام گفت که در امّت من مردی که بعدد موی گوسفندان ربیعه و مُضر اورا درقیامت شفاعت خواهدبود وچنین گویند که درعرب هیچ قبیله را چندان گوسفند نبود که این دو قبیله را ، صحابه گفتند این که باشد؟ فرمود بنده‌ای از بندگان خدای ، گفتند ماهمه بندگان خدائیم نامش چیست؟ فرمود اویس ، گفتند او کجا بود؟ فرمود بقرن گفتند او ترا دیده است؟ گفت بظاهر ندیده است گفتند عجب چنین عاشق تو و او بخدمت تو نشتافته است؟ گفت این بدو سبب است یکی از غلبه حال ، دوم از تعظیم شریعت من که پیرمادری دارد عاجزه است ایمان آورده بچشم بخلل وبدست وپای سست شده است . بروز اویس اشتروانی کند ومزد آن برنفقات خود ومادرخود خرج کند ، گفتند ما اورا به بینیم. صدیق را گفت تو اورا در عهد خود نه‌بینی امّا فاروق و مرتضی را گفت رضی‌الله عنهم که شما اورا بینید ووی مردی شعرانیست وبرپهلوی چپ وی و کف دست راست وی چندانکه یك درم سفید است و آن نه‌سفیدی برص‌است. چون اورا دریابید ازمن سلامش رسانید وبگوئید تا امت مرا دعاگوید .

و کتاب مجالس المؤمنین صفحه ۶۵ و اعیان الشیعه جلد ۱۴ صفحه ۱۰۶ و چند کتاب دیگر نیز این حدیث را (با تفاوتی اندك) نقل کرده‌اند وخاتمه آنرا چنین نوشته‌اند :

پس فاروق دریکی ازمراسم حجّ چون بمکّه شد اویس را درمیان حجّاج بدیدوخود طلبید وپیغام پیغمبر(ص) را بوی رسانید. اویس بشنیدن پیغام در نشاط شد و بسجده رفت و اشگ شوق در چشمانش حلقه زد وچون حاجیان ازماجری باخبر شدند پیرامون

او گرد آمده واز محضرش تبرّك جستند پس اویس بفاروق گفت: **مشهورم کردی وهلاکم نمودی .**

ونیز دراحادیث نبوی آمده که فرمود: **انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن** و بعضی این حدیث را بدینگونه نقل کرده‌اند :

انی لانشق روح الرحمن من طرف الیمن وبعضی دیگر چنین: **یفوح روائح الجنه من قبل القرن و اشوقاه الیك یا اویس القرن.**

مولوی مضمون این احادیث را چنین بنظم کشیده است:

که محمّد گفت بر دست صبا
از یمن می‌آیدم بوی خدا

سوی رامین میرسد ازجان ویس[1]
بوی یزدان میرسد هم از اویس

از اویس و از قرن بوی عجب
مر نبّی را مست کرد و پرطرب

چواویس ازخویش فانی گشته بود
آن زمینی آسمانی گشته بود

آن هلیله پرورید‌ه در شکر
چاشنی تلخیش نبود دگر

آن هلیله رسته از ما و منی
نقش دارد از هلیله طعم نی

آن کسی کازخود بکلی درگذشت
این منی ومائی خود در نوشت

۱- ویس ـ وای واین کلمه را درمحل استغفار گویند (منتخب اللغات).

این سخن پایان ندارد باز گرد
تاچه گفت از وحی غیب آن شیرمرد

بخاصان مصطفی روزی چنین گفت
چو دردانه دُر عشق می‌سفت

نسیمی کز یمن آیـد سبك پی
دماغم بوی رحمن گیرد از وی

دماغ عاشقی کز عشق شد باز
ببوید بوی حق در خلوت راز

هر آنکس راکه خاك از کوی عشق است
مشامش آشنا با بوی عشق است

مرا اکنون قـلم افتـاد از دست
کزین نگهت روانم گشت سرمست

پسر مولانا مشهور بسلطان ولد دراین باره گوید :

همچو محمد ز صبا بوی اویس قرن
می کش و می جوی بجان ز سوی دشت یمن

شرح شطحیّات صفحه ۳۸۲ گوید: نبینی که مهار کش قطار مطایاء اسرار و محافل انوار قدم درشاهراه عدم علیه‌السلام چون نفخات تجلّی را ازسوی قرن اویس متعرض بود گفت: **انی لاجد نفس الرحمن من قبـل الیمن** . صاحب قرن اویس بود کـه در مهنه حضیض قاف قدم واله جلال ابد بود. هـر آن نفسی که چنین برنیاید بوی طیب وصال نشنیده است .

کتاب منتهی الامال جلـد اول صفحه ۱۴۲ گوید : اویس

شتربانی میکرد و از اجرت آن مادر را نفقه میداد وقتی از مادر اجازت طلبید که بمدینه بزیارت حضرت رسول (ص) مشرف شود مادرش گفت که رخصت میدهم بشرط آنکه زیاده ازنیم روزتوقف نکنی. اویس بمدینه سفر کرد وچون بخانه حضرت رسول(ص) آمد از قضا آن حضرت درخانه نبود لاجرم اویس از پس یك دوساعت پیغمبر را ندید و به یمن مراجعت کرد. چون حضرت بخانه اش مراجعت کرد فرمود این نور کیست که در این خانه می نگرم گفتند شتربانی که اویس نام داشت دراین سرای آمد وبازشتافت فرمود درخانه من این نور را بهدیه گذاشت وبرفت.

همین کتاب بنقل از تذکرة الاولیاء گوید خرقه رسول خدای را بر حسب فرمان امیرالمؤمنین (ع) و عمر در ایّام خلافت عمر باویس آوردند و او را تشریف کردند. عمر نگریست که اویس از جامه عریان است الا اینکه گلیم شتری برخود ساتر ساخته عمر اورا ستود واظهار زهدکرد وگفت کیست که این خلافت را از من بیك قرص نان خریداری کند اویس گفت آنکس را که عقل باشد بدین بیع و شری سر درنیاورد و اگر تو راست میگوئی بگذار و برو تا هر که خواهد برگیرد، گفت مرا دعاکن اویس گفت من از پس هرنمازمؤمنین ومؤمنات را دعاگویم اگرتو باایمان باشی دعای من ترا دریابد والا من دعای خویش ضایع نکنم.

گویند اویس بعضی ازشب ها را میگفت امشب شب رکوع است وبیك رکوع شب را بصبح میآورد وشبی را میگفت امشب شب سجود است وبیك سجودشب را بنهایت میکرد گفتند ای اویس

این چه زحمت است که برخود می‌بینی گفت کاش تا ابد یکشب بود من بیك‌سجده بپای بردمی . گویند دریمن‌مردی بریاضت‌نشسته و سی سال‌کفن پوشیده و شب‌ها را دردرون قبر میخوابـد اویس چون براحوال او وقوف یافت بنزدش شتافت وچون حال‌پریشان و تن‌نزار اورا بدید دلش بروی سوخت و زبان بنصیحت و ارشاد گشود و سر انجام چنین فرمود ای مرد تو که سی سال‌کفن پوشیده و در قبر خفته‌ای در حقیقت سی‌سال است که این قبر و این کفن تورا ازحق جدا ساخته است آن‌مرد چون این سخن بشنید وبمعنی تلخ آن پی‌برد و دانست‌که سی‌سال عمر خود را تباه‌کرده و بـا اشتغال بظواهر از حقایق باز مانده است پس آنچنان شدکه‌دیگر چیزی نفهمید ولاجرم صیحه‌ای برکشید و نقش زمین شد و جـان بجان آفرین تسلیم‌کرد .

صاحب کتاب مزامیر حق این‌حکایت را چنین بنظم آورده است :

گفت مردی با اویس از افتقار

که مرا صغبی‌است ای دانا بکار

گفت برگو گفت در نزدیك مـا

هست مرد پـاکبازی بی ریا

او زعیش ونوش دنیا رسته است

وزعلایق‌چون مجرّد جسته است

هیچکس رادمخور و دمساز نیست

آشکارا بر کس اورا راز نیست

نه بر او بیگانه ره دارد نه یار

نه ز خویشش یاد آید نی تبار

کنده گور خویشتن بی‌ترس وبیم

گشته چندین سال در آنجا مقیم

چون اویس از ماجرا آگاه شد

بر عـلاج درد او در راه شد

پس رسیدش پیش وتشویشش بدید

همچو بندی بسته خویشش بدید

گفت ای دون از جمیع ما سوی

بنده گوری و غافـل از خدا

دوختی برگور چشم ای گوربین

گورتن بشکاف و نور طوربین

چون دم گرمش علاج درد شد

مرد یکجا از تعلق سرد شد

نعره‌ای زد مرد وبر خاك اوفتاد

درگـذار مرگ چـالاك اوفتاد

قیدکفر است ای پسر آگاه باش

قید را بگذار ومرد راه باش

بسیاری از شعرای عرب وفارسی زبان که تمایلات عرفانی داشته‌اند هریك اویس قرنی را بنحوی ستوده ودر مدحش اشعاری

سروده‌اند من‌جمله نخبة‌المقال:

ثم اویس القرنی الزاهد　　　من‌الثمانی شافع وزاهد

دعبل خزاعی[1]:

اویس ذو شفاعة کان منّا　　　فیوم البعث نحن الشافعونا

حکیم سنائی غزنوی:

ای نموده عاشقی برزلف وچاك پیرهن
عاشقی آری ولیکن برهوای خویشتن
تاتورا در دل‌چوقارون گنج‌هاباشد زآز
چند گوئی از اویس وچندگوئی ازقرن
در دیار تو نتابد زآسمان هرگز سهیل
گرهمی باید سهیلت قصدکن سوی یمن
از مراد خویش‌برخیز ارمریدی عشق‌را
دریمن سالی نگردی تاکه باشی درختن

نظامی گنجوی:

یارب تــو مــرا کاویس نامم
در عشق محمدی تمــامم

---

۱ ـ دعبل خزاعی از شعرای قرن دوم هجری است‌که اشعارزیادی در مدح ائمهٔ‌اطهار وخاندان نبوت‌سروده وزمان پنج معصوم راکه آخرین آنها حضرت امام محمدتقی بوده درك‌کرده و در مراثی آنها مخصوصاً در مرثیه حضرت رضا قصیده مفصلی‌گفته است و ارباب مقاتل برخی ازاشعار او راکه دررثاء حضرت اباعبدالله‌الحسین روحی‌له الفداء انشاد نموده ثبت کرده‌اند.

ز آن شب که محمدی جلالت

روزی کنی آنچه در خیالت

کرامتعلی وجدی: «تذکرة طریقت اویسی»

اویس آن کاروانسالار تفرید

فنای فی‌الله اندر ملك تجرید

رخش برهان روشن ز آیت نور

دمش نور آفرین وادی طور

عزیز ملك مصر بی نشانی

شه والا سریر لامکانی

بسان جان‌که منزل کرده در تن

یمن آمد از او وادی ایمن

یمن شد زین سبب مشهور آفاق

که نامش جفت‌شد بانام‌آن طاق

ز جان تا یافت با نام نبی راه

بجانش تافت نور لی مع‌الله

یکی پرسید از آن انوار کونین

که چون ره یافتی تاقاب قوسین

بپاسخ گفتنش آن پیر دل آگاه

بوحی دل عرفت الله بالله

***

دل وجانم پراز عشق اویس‌است

که‌رامین‌بی‌خوداندربزم‌ویس‌است

اویس ای آفتاب برج ایثار
که جانم از تو آمد غرق انوار
کرم‌فرما رهی‌را ره بجان بخش
فراز سدرهٔ جان آشیان بخش

و نیز از قول هرم بن حیّان روایت شده که گفت : من‌چون حدیث شافع بودن اویس قرنی را شنیدم طالب ملاقات او شدم‌و بکوفه رفتم وپس ازجستجوی بسیار اورا درکنار نهر فرات دیدم که وضو میساخت و جامه می‌شست و از علائمی که شنیده بودم او را شناختم و سلامش کردم و خواستم دستش رابگیرم اودستش را واپس کشیدگفتم ای اویس خدا ترا رحمت‌کند چراچنین‌کنی ؟ و چون چشمم براندام لاغر و حال نزار او افتاد بی‌اختیار بگریه افتادم پس اویس نیزبگریست وآنگاه مرا باسم و رسم صداکرد و گفت ای هرم‌بن‌حیّان ترا حال چگونه است‌گفتم تو نام من وپدرم را ازکجادانستی ومرا ازکجا شناختی درحالیکه مرا هرگز ندیده بودی؟ گفت خدائی‌که آگاه برهمه ضمائراست خبر داد پس‌روح من روح ترا شناخت و مؤمنان دوستان یکدیگرند اگر چه‌همدیگر را ندیده‌باشند .

سلسله اویسیه‌که شیخ خفیف از جمله پیروان‌آن است حلقه اول آن اویس قرنی و حلقات بعدی آن تا عصر حاضر بترتیب ذیل است :

۱ ـ ابوموسی‌زیدحبیب‌بن‌سلیم‌راعی (که‌نسبت بسلمان‌فارسی و اویس قرنی هردو دارد)

۲ ـ ابراهیم بن ادهم ـ و داود طائی که هردو ازمریدان حبیب راعی هستند

۳ ـ شقیق بلخی

٤ ـ ابوتراب نخشبی

۵ ـ ابوعمرو اصطخری

ابوجعفر حذاءّ

۷ـ شیخ ابوعبدالله خفیف

۸ـ شیخ حسین اکّار

۹ ـ شیخ ابو اسحق شهریار کازرونی

۱۰ ـ خطیب عبدالکریم

۱۱ ـ علی بن محمد ابوالحسن بصری

۱۲ ـ سراج الدین بیضاوی الصابونی

۱۳ ـ شیخ روزبهان بقلی

١٤ ـ شیخ نجم الدین کبری

۱۵ ـ شیخ رضی الدین علی لالاغزنوی

١٦ ـ شیخ احمد ذاکر جوزجانی

۱۸ ـ عبدالرحمن اسفراینی

۱۸ ـ رکن الدین علاءالدوله سمنانی

۱۹ ـ شیخ محمود مزدقانی

۲۰ ـ امیر سیدعلی همدانی

۲۱ ـ شیخ ختلانی

۲۲ ـ سید محمد نوربخش

۲۳ ـ شاه قاسم فیض بخش

۲۴ ـ حاج حسین ابرقوئی

۲۵ ـ کمال‌الدین جوینی

۲۶ ـ محمد سوداخری سبزواری

۲۷ درویش ملک‌علی جوینی

۲۸ ـ درویش حسن سدیری

۲۹ ـ محمدرضای سدیری سبزواری

۳۰ ـ درویش محمد مذهب کارندهی (پیرپالاندوز)

۳۱ ـ میر محمد مؤمن سبزواری

۳۲ میرمحمدتقی سبزواری

۳۳ ـ میر مظفر علی‌شاهی

۳۴ ـ میرمحمدعلی غوث اعظم

۳۵ ـ میرشمس‌الدین محمد امانت

۳۶ ـ حاج عبدالوهّاب نائینی

۳۷ ـ حاج محمدحسن کوزه‌کنانی

۳۸ ـ آقاعبدالقادر جهرمی

۳۹ ـ جلال‌الدین علی میرابوالفضل عنقا

۴۰ ـ میر قطب‌الدین محمد عنقا (نورعلی)

۴۱ ـ شاه مقصود صادق بن محمدعنقا

ابن خفیف که در اصل از دست ابوجعفر حذّاء در طریقت اویسیه خرقه پوشیده بودبهٔ ابومحمد رویم‌کتانی خلیفه جنیدبغدادی نیز منسوب است و ازاوخرقه دارد .

شیراز نـامه در صفحه ۹۵ گوید شیخ درکرّت سوّمین چون ببغداد رسید شیخ جنید وفات کرده بود و ابومحمد قائممقام گشته و شیخ کبیـر خرقه تصوّف از دست او پـوشید و شدالازار نوشته **قدصحب الجنید و لبس الخرقه بعده من رویم** بنا بـراین روایت شیخ ابوعبدالله خفیف ازآن طریق هم باوسائط ذیل به حضرت امام رضا (ع) اتصال مییابد .

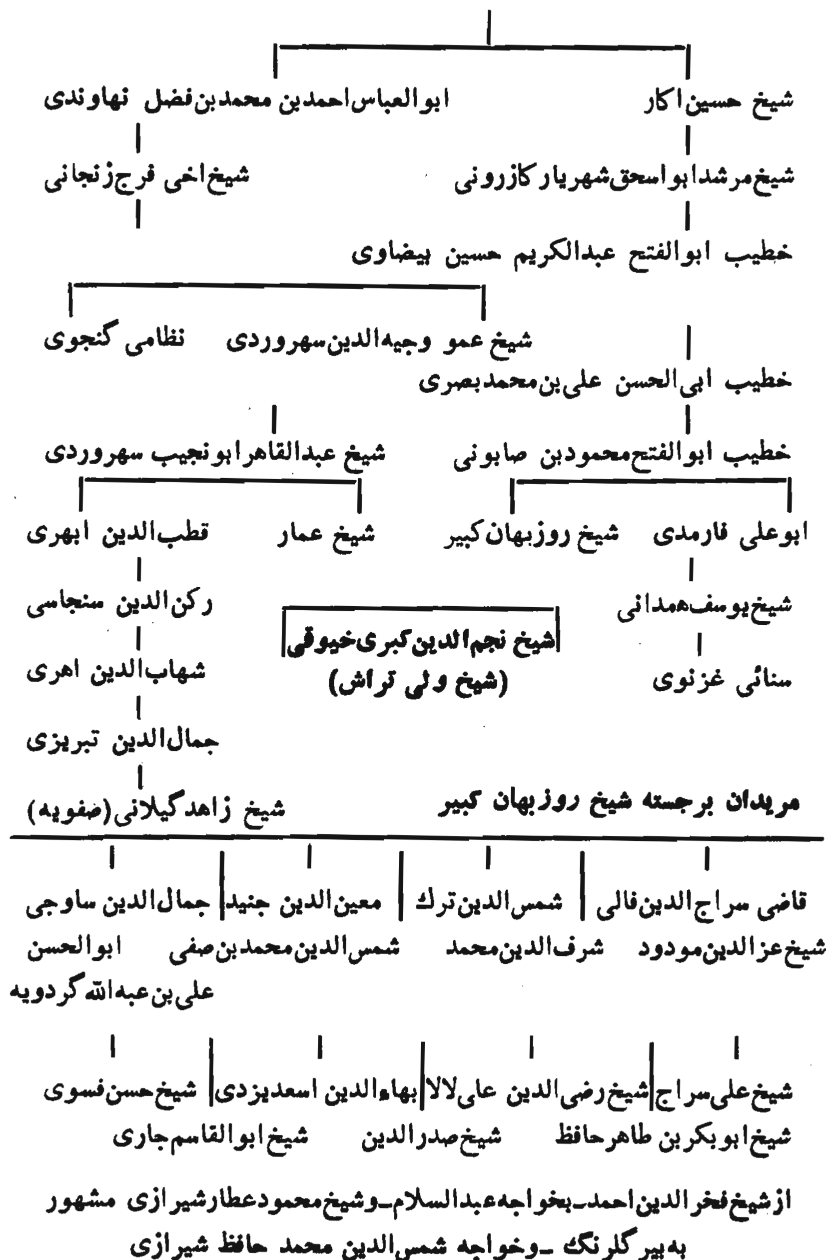
۱ ـ حضرت امام رضا (ع)
۲ ـ معروف کرخی
۲ ـ سری سقطی
٤ ـ جنید بغدادی
۵ ـ ابو محمد رویم کتانی
٦ ـ شیخ ابوعبدالله خفیف

ابن خفیف در طریقت اویسیه چنانکه در باب گذشته اشاره نمودیم مشربی خاص دارد و مکتب اورا مکتب خفیفیه خوانند و کتاب سکینة الاولیاء صفحه ١٤ ضمن احصاء فرق صوفیه چنین گوید: ومنسوبان حضرت شیخ ابوعبدالله خفیف را رحمة الله عـلیه خفیفیه گویند ...... ایـن جمله متقدّمان و متحققان و مقبولانند و اکثـر کبار عالیقدر بایشان نسبت کنند . و نامه دانشوران ناصری نیز در جلد ۵ نوشته : وجماعتی هستند متصوّفه که بوی منسوبند .

نمودار نسبت شیخ کبیر «درطریقهٔ ختمیه علویه اویسیه» برحسب مآخذ تاریخی

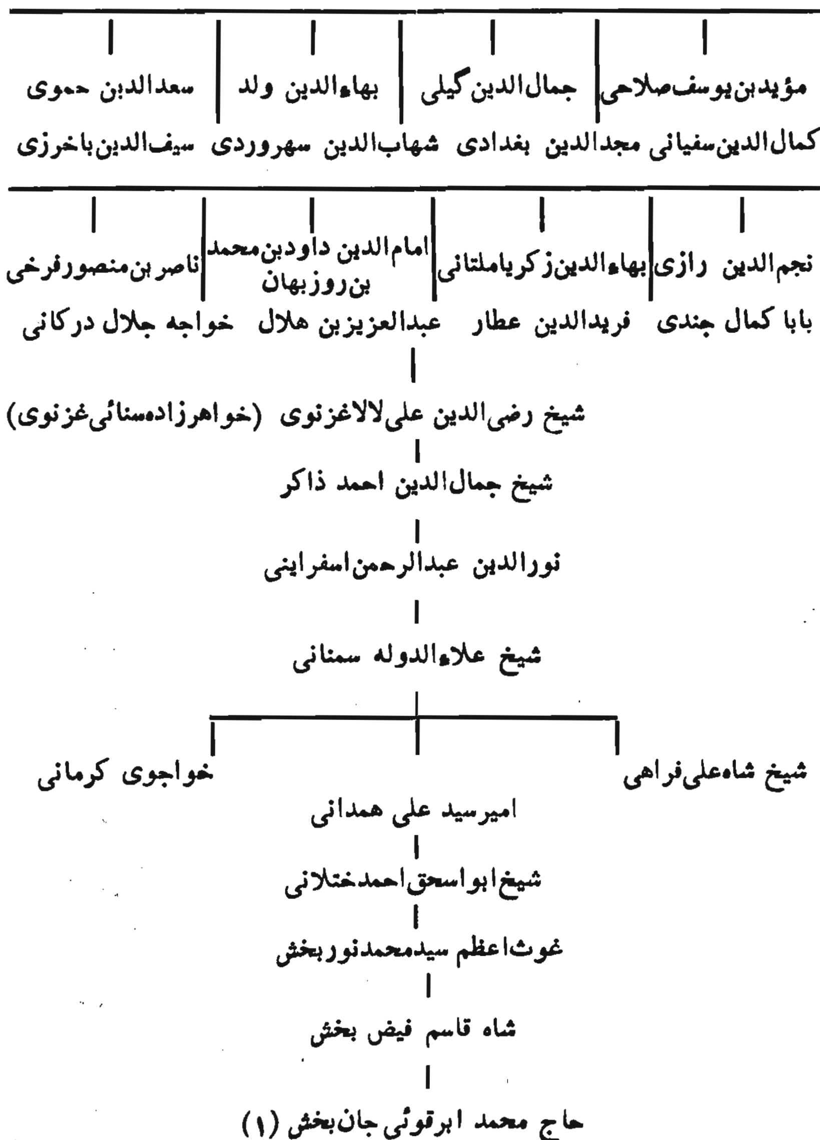


نمودار طریقهٔ اویسی از شیخ کبیر محمد بن خفیف تا شیخ نجم‌الدین کبری



نمودار طریقهٔ اویسیه خفیفیه کبرویه ازشیخ نجم‌الدین کبری تاغوث اعظم سید محمد نوربخش

مریدان برجستهٔ مکتب شیخ نجم‌الدین کبری



(۱) بمشایخ و اولیاء طریقه اویسی تا زمان حاضر به مثنوی حماسهٔ‌حیات، انوارقلوب‌سالکین، احوال‌و آثارسیدمحمدنوربخش‌ودیگر کتب‌مراجعه‌فرمایند.

فصل هشتم

وفات

شیخ‌عبدالله خفیف از مشایخ معمّر بود و عمر درازی کــرد چنانکهٔ بنابنوشته تاریخ‌گزیده صفحه ۹۵۷ یکصد و بیست و چهــار سال عمر کرد ومجمع‌الفصحاء صفحه ۱۴۳ نیز مدت‌عمر اورایکصد و بیست وچهار سال‌ضبط‌کرده وبهرحال بنابنوشته نامه دانشوران بنقل از تذکرةالاولیاء چون ویرا اجل نزدیك‌شد خادم‌خودراگفت که من بنده عاصی وگریز پای بودم . غلی درگردن من نه وپاهایم را محکم به‌بند وهمچنان روی بقبله بنشان شاید خدای آمرزیدگار بکرم خود از من در گذرد خادم بعد از وفات وی خواست چنان کندکه اووصیت نموده بود ناگاه آوازی شنیدکه هان ای بی‌خبر این‌کار مکن . میخواهی عزیزکرده‌ی ما را خوارکنی ؟

درکتاب سیرت شیخ‌کبیر صفحه۲۱۷ چنین‌آمده: عبدالرحیم کی چون‌شیخ ازدنیابرفت سالی وچهار ماه‌بودکه پای دراز نکرده

بود و در آن جال کی شیخ درنزع بودمن باجمعی از مریدان‌وی بودیم وی میگفت بگوئید **اشهدان لااله‌الاالله‌محمدارسول‌الله‌حقاً** و این میگفت تا نفس وی منقطع شد و در وصیت گفته بود کی‌باید شیخ ابوبکر علّاف بر من نمازکند و اگر او حاضر نباشد ابوعلی الحلّی الفقید الشافعی و اگر حاضر نباشد ابوعلی‌الامام .

و چون‌وفات یافت درحال اوراغسل‌کردند و ابوبکرعلاف بر وی نمازگذارد وتختی‌که شیخ برآن‌خوابانیده‌شده بود. بمیخ‌ها و آهنین محکم‌کرده‌بودند

ونیزگوید : چون شیخ وفات یافت این سه خصلت درو بود وانگه کی وفات یافت هفده روز بود که چیزی در شکم وی نرفته بود و بوی عطر از دهن وی می‌آمد و پیراهن وی از عطرها مسبح بود و من بیاران خود میگفتم‌کی آن خود چه حالیست و ایشان متعجب بمانده بودند. وکشف المحجوب‌صفحه ٤١٧ نوشته ازشیخ ابوعبدالله خفیف (رح) می‌آیدکه‌چون از دنیابیرون شد چهل‌چله پشتاپشت بداشته بود و نامه دانشوران نوشته‌که وی‌چهل سال‌پلاس پوشیدی و در سال چهل چله داشتی و در سال وفاتش ظاهرگشت که چهل سال چله بپای داشته بود و درآن چله آخرین وفات کرد و هرگزپلاس ازتن بیرون نکردی. تاریخ وفات‌اورا تذکره‌نویسان بااختلاف ضبط‌کرده‌اند تاریخ‌گزیده ومجمع‌الفصحاء سال۳۹۱ و نفحات‌الانس سال ۳۳۳ ولی اکثر آنها منجمله سفینة‌الاولیاء وشد الازار و طبقات الصوفیه و شیرازنامه سال ۳۷۱ هجری نوشته‌اند. و بهرحال جنازه او در یکی از محلات شیراز معروف به درب

شاهزاده نزدیك میدان‌نقاره‌خانه پشت بازار وکیل بخاك سپرده‌شد وکتاب آثارالعجم‌صفحه ٤٦٠ گوید:

مقبره او بقعه کوچکی دارد ودراطراف آن بقعه صحن‌ها و سراهابوده که‌الحال‌مردمانی‌متصرف‌شده‌خانه وکاروانسراساخته‌اند و تاریخ گزیده در صفحه ٥٠١ ضمن اشاره بخدمات اتابك‌ابوبکر سعدبن زنگی‌گوید :

اتابك ابوبکر سی سال‌جکومت فارس کردکیش و قطیف لحصارا مسخر کرد و در زمان او ملك فارس رونق تمام یافت و او بسیار خیرات‌کرد ..... وبر مزار شیخ‌ابوعبدالله خفیف قدس‌الله سرّه وقفها کرد .

ابن بطوطه جهان گرد معروف‌که ضمن سیاحت های علمی خود بدوردنیااز شیرازنیز دیدن‌کرده است‌درصفحه ٢٠٥سیاحتنامه خودکه بفارسی ترجمه شده است چنین گوید :

دیگر از مشاهد شیـراز قبر قطب ولـّی ابوعبدالله بن خفیف است‌که شیرازیان او را بنام شیخ می‌نامند و او پیشوای همه بلاد فارس شمرده میشد. مردم هرصبح و شام بزیارت این بقعه می‌آیند و دست بتربت او میسایند ومن قاضی نجدالدین را دیدم‌که‌زیارت آمده بوده‌بر قبر شیخ‌استلام میکرد . خاتون نیز هرشب جمعه برای زیارت می‌آمد و من خود درهر دو از این مجالس حاضر شده و گور محمد شاه پدر شاه ابو اسحق نیز متصل باین مقبره است شیخ ابو عبدالله خفیف از اولیای بزرگوار و نامدار است وهم او بودکه درسیلان راه جبل سراندیب راکشف‌کرد :

صاحب کتاب مزامیر حق صفحه ۳۵ حکایت ذیل را که بیان کننده علو مرتبت شیخ و تبرك مزار اوست چنین نقل کند :

چون نجیب‌الدین بزغش[۱] در بلوغ
شد ز انوار حقش دل پر فروغ

ترك دنیا گفت و شد مشتاق حق
زد قدم در حلقه عشاق حق

زیر و رو میکرد احوال رجال
تا ز حال خویش یابد انفعال

رنجش افزون گشت از درد طلب
گشت دامنگیر عشقش روز و شب

خواستار اهل حق شد هر طرف
دُرِّ جانش رسته از قید صدف

تا شبی در خواب گشتش افتتاح
وز دل شام سیه سر زد صباح

دید آن مجذوب عشق دلپذیر
خویش را در تربت شیخ کبیر

نجیب الدین برغش (یا بزغش) ازبزرگان مشایخ بود وصاحب کتاب لغات تاریخیه و جغرافیه جلد ۷ صفحه ۷۸ چنین گوید : نجیب‌الدین بزغش در هر حال از متمولین دیار خود بود معذلك پیوسته با فقرا مصاحبت داشت و بر سریك خوان بطعام می‌نشست وسرانجام تمام ثروت خود رادر راه‌های خیر صرف نمود و یکباره تهیدست گردید .

اثریکه از او باقی مانده است کتابی است بزبان ترکی دراسرارتوحید

پیری از آن بقعه بیرون کرد سر
وز پی‌اش در راه شش پیر دگر
رویشان رخشنده‌تر از آفتاب
نورشان با طور سینا هم رکاب
جمله بر اطوار معنی مستقیم
در حریم کعبهٔ قربت مقیم
چون نجیب الدین بدیدند آن مهان
پیش خواندندش بشیرینی چو جان
دست او بگرفت آن پیر نخست
گفت با شیخی دگر، کاین زان تست
پس نجیب‌الدین بزغش زین خطاب
سوی بیداری مطلق شد ز خواب
با پدر گفت آنچه اندر خواب دید
و آنچه را درخواب از پیران شنید
آنکه در شیراز آن دم فرد بود
شیخ ابراهیم و اهل درد بود
پس پدر خواب پسر را بی‌نهفت
جمله را با شیخ ابراهیم گفت
شیخ ابراهیم گفتش کای فقیر
پیر اول نیست جز شیخ کبیر
وان مشایخ جمله پیران ویند
که بجان در حکم و فرمان وی‌اند

آنچه مشهور است از قول ثقات
یك از ایشان هست در قید حیات
وان بود شیخ شهاب الدین راد
کاوست در علم طریقت اوستاد
چون نجیب‌الدین شنید این از پدر
بی تأمل بست اسباب سفر
بر سراغ سهروردی تا حجاز
مرکب شوق زیارت تاخت باز
گفت چون بر خدمتش ره یافتم
شیخ را زین قصه آگه یافتم
کرد بر تعلیم و تلقینم قیام
تا مرا شد کار بر دستش تمام
طالب حق‌را طلب بی‌خواست نیست
ره بمیل نفس رفتن راست نیست
تا که ننماید خدا راه فقیر
راههای رفته را نا رفته گیر
تا نیاید از سما بانگ تعال
هرکه بگزیند رهی باشد ضلال

فهرست اعلام

ب

ت

ج

ح

خ

ش

ص

ع